واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

دکتر حسین آذران

بنام خداوند جان و خرد

بنیاد نیشابور
۶۲

واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

خویشاوندی و همانندی زبانهای سوئدی با زبانهای ایرانی

دکتر حسین آذران
استاد زبان و فرهنگ ایران

نشربلخ
تهران ـ ۱۳۸۲

بلخ
نشر

واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی
دکتر حسین آذران
چاپ نخست: ۱۳۸۲
شمار: ۱۰۰۰
واژه‌نگاری: بلخ، مریم حیدری
طرح‌ها: علی شهیدی
نگاره پشت دفتر: سالومه بهشتی
لیتوگرافی: فیلم گرافیک
چاپ: ۲۰۰۰
صحافی: شهرابی
نشر بلخ: وابسته به بنیاد نیشابور
نشانی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان جلالیه، شماره ۸، ساختمان کیخسرو اردشیر زارع
دورواژ (تلفن): ۶۵۲۷۸۴ دورنگار: ۶۵۲۲۴۳

شابک: X ـ ۲۱ ـ ۶۳۳۷ ـ ۹۶۴ X - 21 - 6337 - 964 ISBN

نخعی، حسین، ۱۳۰۳
واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی: خویشاوندی و همانندی زبانهای سوئدی با زبانهای ایرانی / حسین آذران. ـ تهران: نشر بلخ، ۱۳۷۸.
۲۲۷ ص.
ISBN: 964 - 6337 - 21 - X ۱۱۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا
۱. فارسی ـ ـ ریشه‌شناسی. ۲. زبان سوئدی ـ ـ واژه‌ها و ترکیبات خارجی ـ ـ فارسی. الف. عنوان. ب. عنوان: خویشاوندی و همانندی زبانهای سوئدی با زبانهای ایرانی
۲و۳ن/۲۹۰۵ PIR ۴۵۲
کتابخانه‌ملی ایران ۲۳۱۴۴ـ۷۸م

واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی
دکتر حسین آذران
چاپ نخست: ۱۳۸۲
شمار: ۱۰۰۰
واژه‌نگاری: بلخ، مریم حیدری
طرح‌ها: علی شهیدی
نگاره پشت دفتر: سالومه بهشتی
لیتوگرافی: فیلم گرافیک
چاپ: ۲۰۰۰
صحافی: شهرابی
نشر بلخ: وابسته به بنیاد نیشابور
نشانی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان جلالیه، شماره ۸، ساختمان کیخسرو اردشیر زارع
دوروازٔ (تلفن): ۶۵۲۷۸۴ دورنگار: ۶۵۲۲۴۳

شابک: X ـ ۲۱ ـ ۶۳۳۷ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 6337 - 21 - X

به دانشمند ایران‌شناس و همکار گرامی
پروفسور بو اوتاس

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

سخن آغاز

از آنهنگام که در نامه‌های بنیاد نیشابور، دربارهٔ آریاییان نخستین و کوچهای آنان بمرزهای دور سخن رفت، همانندی «گُل» (فرانسویان) با گیل، ساکسون با سگزی و اسپانیایی با سپاهان و توسکان(در ایتالیا) با توس ... بمیان کشیده شد، بسا از فرهیختگان امروز دست بکارِ فراهم آوردنِ فرهنگهایی از همانندی‌های میان زبان‌های اروپایی و ایرانی شدند که برخی از آن پژوهشها بچاپ رسیده و برخی آمادهٔ چاپ است.

اما می‌باید خستو[1] بودن باینکه، هیچیک از کارهای انجام شده که تا کنون بدست خوانندگان رسیده است، از یک روشِ استوار برای پژوهش در کارِ واژه‌ها و ریشه‌های آنها، و شاخه‌های برآمده از درخت کهن زبانهای آریایی نبوده است و کارها همه بر بنیاد مهر و پیوند و نمودن یگانگی انجام پذیرفته است، باز آنکه اگر ما را پروای آن باشد که در این دریای پهناور که از زبان و اندیشهٔ نیاکانمان جان و نیرو گرفته و هر زمان آبخیزی بیکی از سرزمین‌های جهان روان می‌کند و در سرتاسر جهانِ امروز نمادها و نشانه‌های شگفت‌انگیز زبان آنان دیده می‌شود، به پژوهش بپردازیم، می‌باید که از یک شیوهٔ درست و استوار برای نشان دادن هماهنگی و همآوایی و همریشگی در جان این دریای پهناور بهره بگیریم.

پژوهشی که اینک در دست شماست، خوشبختانه از چنین شیوه برخوردار است. زیرا که نویسندهٔ گرامی آن سالها با پژوهش و نگرش در کارِ زبانهای ایرانی رنج آزموده است و سالیان دراز بهنگام استادی در دانشگاه جندیشاپور، بیش از پنجاه پایان‌نامه را در زمینهٔ زبانهای گوناگون ایرانی از شاگردان خویش فراهم کرده‌اند و یک کار بزرگ ایشان که بیست سال پیش فراهم شد. فرهنگ واژه‌های زبان تاتی اشتهارد است و آنانکه در زمینهٔ زبان و واژه رنج برده‌اند بهتر می‌دانند

۱- خستو: معترف

که فراهم آوردن یک فرهنگ از زبانی که نویسنده خود بدان زبان سخن نمی‌گوید، تا چه اندازه رنج بر روان وی می‌ریزد!

باری این نامهٔ گرامی اکنون در دست سخن‌سنجان است و بیش از این نمی‌شاید دربارهٔ آن سخن گفتن! تنها یک سخن را در پایان می‌باید افزودن که آنچه را که استاد در پیشگفتار دربارهٔ (مهاجرتهای آریاییان) آورده، بر پایهٔ همهٔ آگاهیها یا پژوهشهای پیشین اروپاییان است و در این زمان در بنیاد نیشابور و نیز دفتر نشر بین‌المللی پژوهشهای ایرانی، پژوهشهایی انجام گرفته است که کوچها را از سوی ایران بجهان پیرامون نشان می‌دهد و خوشبختانه گروهی از باستانشناسان جوان ما نیز در کاوشهای تازه بنشانه‌های پیوسته در زندگی ایرانیان در هزاره‌ها برخورد کرده‌اند که گسیختگی و کوچ و دیگر شدن فرهنگ باشندگان این سرزمین را گواهی نمی‌دهد!

بامید آنکه کارِ پرارجِ استاد نمونه‌ای برای پژوهشهای آینده باشد و با سپاس از ایشان بویژه آنکه همرای شدند که برخی نکته‌ها را از سوی خود و با نشانهٔ (ف) در زیرنویس‌ها بیفزایم.

بنیاد نیشابور
فریدون جنیدی
آبان ماه ۱۳۷۸

فهرست مطالب

سخن آغاز ۹

پیشگفتار نویسنده ۱۱

درباره جدول آواشناسی و تطبیق حروف ۲۵

الف: تطبیق حروف سوئدی با حروف فارسی ۲۶

ب: جدول تطبیق حروف ترکیبی سوئدی با حروف فارسی ۲۸

ج: جدول تطبیق حروف آوانگاری لاتینی با حروف فارسی ۲۹

خویشاوندی و همانندی زبان سوئدی با زبانهای ایرانی ۳۱

واژه‌های اوستایی در زبان سوئدی

واژه‌های پهلوی در زبان سوئدی

واژه‌های فارسی در زبان سوئدی

واژه‌های همریشه «ایرانی ـ سوئدی»

واژه‌های مشترک «ایرانی ـ سوئدی»

واژه‌های مرکب «ایرانی ـ سوئدی»

واژه‌های لاتینی و یونانی و انگلیسی در زبان سوئدی

نمایه واژه‌های فارسی ۲۱۵

پیشگفتار

از زمانی که پژوهشگر ایتالیایی «Filippo Sassetti» برای نخستین بار به برخی شباهتهای موجود میان واژه‌های سانسکریت و ایتالیایی اشاره نمود و به دنبال آن برخی پژوهشگران آلمانی و فرانسوی شباهت‌های بیشتری را میان سانسکریت و برخی زبانهای اروپایی نشان دادند، تاکنون چهارصد سالی می‌گذرد. در این مدت زمان طولانی پیشرفتهای بسیاری در زمینه شناخت زبانها و خویشاوندی برخی از آنها با هم، نصیب انسان گردیده و بررسی زبانها از جنبه‌های گوناگون گسترش یافته و درهای حقیقت و دانش بر روی انسان کنجکاو گشوده شده است.

حدود دویست سال بعد از «فیلیپو ساستّی» پژوهشگر دیگر اروپایی «William Jones» پس از بررسی‌ها و پژوهش‌های بسیار، در رساله‌ای عالمانه، خویشاوندی زبان سانسکریت[1] را با زبانهای باستانی ایران و یونان و روم و ژرمن، به اثبات رسانید و از آن پس بود که مطالعه و بررسی زبانهای سانسکریت و پارسی باستان و اوستایی به طور جدی مورد توجه پژوهشگران و دانشمندان اروپا قرار گرفت و سرانجام در اواسط سدهٔ نوزدهم این زبانها در برخی از دانشگاههای اروپا، از جمله در آلمان و انگلستان رسماً در ردیف درسهای دانشگاهی در آمد و حتّا یکی از موضوع‌های مهم پژوهشهای علمی قلمداد گردید. این پیشرفتها و بررسیها زمینه را برای پیدایش دانش زبانشناسی تطبیقی و مقایسه واژه‌ها و زبانهای هم‌تبار و اثبات خویشاوندی آنها آماده ساخت و سرانجام در سده نوزدهم این دانش به اوج شکوفایی و باروری خود رسید و گذشته از آن که زبانهای بسیاری به یاری آثار باقی‌مانده‌شان مانند سنگنبشته‌ها و کتابهای دینی و نوشته‌ها و نشانه‌ها مورد بررسی دقیق قرار گرفت، چگونگی پیدایش زبانها از راه تحول تاریخی و سیر طبیعی و دگرگونیهای وقفه‌ناپذیر، تا اندازه‌ای آشکار گردید و مقایسه ویژگیهای زبانهای آریایی و اثبات خویشاوندی و همانندی آنها، جامه عمل به خود پوشید و این نتیجه حاصل شد که شکل فرضی زبان مادر[2]، یعنی زبان اصلی اقوام آریایی نخستین و جامعه کهن هندواروپایی ـ آنگاه

---

۱ ـ زبان سانسکریت از زبانهای باستانی آریاهاست و از غنی‌ترین و بارورترین زبانهای قدیم است که با زبان اوستایی که آن نیز یکی دیگر از زبانهای بارور و کهن آریاهاست، همزمان و هم‌تراز است و ساختمان دستوری هر دو همسان و همانند است.

۲ ـ Parent language

که همه با هم در یک منطقه از جهان به سر می‌بردند ـ تا اندازه‌ای از پردهٔ ابهام بیرون آمد و از همین راه، خانوادهٔ زبانهای هندواروپایی[۱] و شاخه‌های مهم آن، از جمله زبان سانسکریت و پارسی باستان و اوستایی و دیگر زبانهای آریایی مورد شناسایی قرار گرفت و واژه‌ها و عناصری از برخی زبانهای مادر مانند هندواروپایی نخستین[۲]، هندوایرانی نخستین[۳]، یونانی نخستین[۴]، ژرمنی نخستین[۵] بازسازی گردید و راه برای مقایسه و شناسایی زبانهای ناشناخته هموار گردید و گسترهٔ دانش زبانشناسی تا سرزمینهای دور دست جهان کشیده شد[۶]. گفتنی است که با وجود همهٔ پیشرفتهایی که در زمینه شناخت زبانهای هندواروپایی و گسترش زبانشناسی تطبیقی حاصل گردید، متأسفانه برخی زبانهای اروپایی به عللی که بیانش خارج از موضوع سخن ماست، همچنان از دایرهٔ بررسی بیرون ماند و به خوبی مورد شناسایی قرار نگرفت. زبان زیبا و خوش آهنگ سوئدی[۷] یکی از این جمله زبانهای آریایی است که تاکنون از نظر تطبیق آن با زبانهای هندوایرانی مورد بررسی جدی قرار نگرفته و این نخستین بار است که در این کتاب یکایک واژه‌های آن با واژه‌های ایرانی مقایسه می‌شود و مثالها و شاهدهای بسیار، در اثبات خویشاوندی و همانندی آن با زبانهای باستانی ایران و هند ارائه می‌گردد.

ایرانیان و سوئدیان هر دو آریایی نژادند و شاخه‌هایی از جامعه کهن هندواروپایی به شمار می‌روند و به همین جهت از نظر برخی آداب و رسوم و سنتها و باورها و شیوه‌های زندگی و

---

۱ ـ Indo _ European
۲ ـ Proto _ Indo European
۳ ـ Proto _ Indo Iranian
۴ ـ Proto _ Greek
۵ ـ Proto _ Germanic

۶ ـ هارولد والتر بیلی استاد دانشگاه لندن معتقد بود که برای شناخت واقعی زبان انگلیسی باید زبانهای باستانی ایران مورد مطالعه و پژوهش قرار گیرد. او به دانشجویان خود می‌گفت اگر بخواهید زبان مادری خود را نیک بشناسید و از ریشه‌های آن آگاه گردید باید زبانهای باستانی ایران و هند را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهید. این استاد دانشمند و سرشناس که در دانشکده مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن زبانهای باستانی ایران را تدریس می‌کرد، سالهای قبل ترجمه و شرح بندهشن را به عنوان رساله دکتری خویش به انجام رسانید و کتابخانه‌ای بس گرانبها در مورد ایران‌شناسی و زبانهای باستانی ایران و هند به «بنیاد هندوایران باستان» که خود بنیاد نهاده بود، اهدا کرد و نامی نیک از خود برجا گذاشته. دریغا که این دانشی مرد چند ماه پیش در سن ۹۶ سالگی چشم از جهان فروبست.

۷ ـ زبان سوئدی از نظر نوا و آهنگ، از آنجا که فشار و تکیه بیشتر واژه‌های آن در تلفظ بر هجای اول یا بر هجای ماقبل آخر واژه‌ها قرار می‌گیرد، همانند گویش یزدی است و بر روی هم زبانی است نرم و آهنگین و زیبا.

زبان به هم مانندهاند[۱] و وجوه مشترک بسیاری با هم دارند. آریاییان قدیم از جمله نژادهای بزرگ بوده‌اند که اجداد بسیاری از مردمان دنیای امروز محسوب می‌شوند.

می‌دانیم در گذشته‌های بسیار دور[۲] اقوامی که اکنون در ایران و هند و اروپا زندگی می‌کنند همه به یک گروه از قبایل تعلق داشتند که اکنون آنها را آریاییان «هندواروپایی» می‌نامند. اینان که گویا در آسیای غربی تا اروپای شرقی[۳]، درکنار هم می‌زیستند به تدریج شاخه شاخه و پراکنده شدند و ملتهای خاصی را تشکیل دادند. بخش مهمی از این مجموعه اقوام آریایی برای گریز از سرما و یافتن چراگاههای لازم و محصولات خوراکی، راهی جنوب و جنوب شرقی شدند و بر سرزمینهای ایران و هند استیلا یافتند و بخشی دیگر بعدها راهی غرب شدند و در اروپای مرکزی و جنوبی استقرار یافتند. البته به گفته «John Hinnells» نباید تصور کنیم که اینان سپاه نظام یافتهٔ بزرگ و واحدی بودند که قصد جهانگشایی داشتند، بلکه باید گفت گروههای قبیله‌ای کوچک کوچکی بودند که هر یک مستقلاً با بار و بنه و احشام خود در جایی مستقر شدند و سرانجام پس از گذشت قرنها، شمار آنان چنان افزایش یافت که بر سرزمینهای هند و ایران و اروپا مسلط گشتند. اقوامی که در ایران و هند استقرار یافتند امروزه به «هندوایرانی» معروفند و گروههایی که در سرزمینهای اروپا پراکنده شدند «هندواروپایی» نامیده می‌شوند. کهن‌ترین و معتبرترین سند تاریخی این اقوام، گذشته از سنگنبشته‌های هخامنشیان، سرودهای دینی «ریگ ودا» به زبان سانسکریت و نسکهای اوستاست به زبان اوستایی که پنج دفتر از میان آن انبوه از دستبرد حوادث زمان محفوظ مانده و به زمان ما رسیده است.

---

۱ ـ بسیاری از رسم‌ها و آیین‌ها و سنتهای ایران باستان که ایرانیان کنونی آن‌ها را بر اثر توفانهای حوادث به فراموشی سپرده‌اند، هم اکنون در سراسر سوئد پابرجا و استوار است مانند جشن شب چله(یلدا= ولادت) که جشن زادروز مهر بوده و اروپاییان آن را پس از نفوذ مسیحیت و زوال میترایسم در اروپا، چهار روز به جلو برده و روز ولادت مسیح قرار داده‌اند. یا جشن نیمه تابستان که در روز بیست و یکم ژوئن هر سال که مقارن با سی و یکم خرداد هر سال (دقیقاً نیمهٔ تابستان شش ماهه ایران باستان) است با تعطیل رسمی و عمومی آن روز و با دست افشانی و پای‌کوبی و نوازندگی و سرودخوانی در شب جشن برگزار می‌شود و با آنکه روز بیست و یکم تابستان آنهاست آن را روز نیمه تابستان (Mid sommar dagen) می‌نامند ... یا مانند نامگذاری روزهای سال که همچون ایران باستان هر روزی از سال را نامی است و در همه تقویمهای سوئدی این نامها همه سال قید می‌گردد ... و بسیاری رسم‌ها و آیین‌های دیگر. ۲ ـ حدود پنج شش هزار سال پیش.

۳ ـ احتمالاً در حد فاصل دریاچه خوارزم (آرال) و مصب رود ولگا، یا در حد فاصل مصب رود ولگا و دریای سیاه تا حدود دشتهای اوکرانی کنونی.

درباره زیستگاه اصلی نخستین اقوام آریایی نظرهای گوناگون ابراز شده و هنوز به درستی شناخته نیست که اینان دقیقاً در چه نقطه‌ای از جهان بالیده‌اند، اما گروهی از پژوهشگران، دشتهای پیرامون دریاچه آرال تا کناره‌های رود ولگا و جنوب سیبری را زیستگاه نخستین آنها می‌شناسند و گروهی دیگر، غرب آسیا و شرق اروپا و اروپای مرکزی را و گروهی نیز سرزمینهای قطب شمال و سوئد و نروژ امروزین را زیستگاه نخستین می‌دانند. مدارک باستان‌شناسی خاستگاه اقوام آریایی را در سرزمینی گسترده می‌داند که از بالای رود ینی‌سئی در سیبری آغاز می‌شود و به کرانه‌های دریای سیاه ختم می‌گردد. نهرو در کتاب تاریخ جهان خود، آسیای میانه و آسیای غربی تا اروپای شرقی را مرکز اصلی می‌شناسد و پرویز ناتل خانلری در کتاب تاریخ ایران، دشتهای غربی و جنوبی سیبری را! نوشته‌اند اقوام آریایی‌نژاد قدیم، نخست در دشتهای غربی و جنوبی سیبری می‌زیستند و چون هوای آن نواحی یکباره به سردی گرایید و بر اثر یخبندان مزارع و چراگاهها خشکید و بی‌حاصل شد، ناچار کم‌کم به مهاجرت پرداختند و به نواحی جنوبی و جنوب غربی که گرمتر بود، روی آوردند. این مهاجرت نزدیک به پنج هزار سال پیش شروع شد که ابتدا به کندی انجام می‌یافت اما از سه هزار و پانصد سال پیش آهنگ سریعتری یافت. اقوام آریایی هنگام مهاجرت چندین دست شدند، دسته‌هایی به طرف اروپا به راه افتادند و در نواحی مرکزی اروپا مسکن گزیدند[1] و جمعی از راه افغانستان امروزی به هندوستان رفتند و عده‌ای از دو سوی دریای خزر به سرزمینی روی نهادند که بعدها به نام ایشان «ایران» یعنی سرزمین قوم آریا، شهرت یافت. احمد کسروی نوشته است: «اینکه ایرانیان واژه زمین را به این نام که به معنی "سرد" است خوانده‌اند ما را به یک مطلب تاریخی مهم راه می‌نماید و آن اینست که چنانکه برخی دانشمندان تحقیق کرده‌اند بومگاه دیرین آریاییان در سرزمین یخبندان قطب شمال بوده و به گفته اوستا جایی بوده که ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشته است و از همین جهت زمین را "زمین" یا "سرد" خوانده‌اند که پیوسته یخ بسته و پوشیده از برف بوده است. در اوستایی زمین "زم" و گاهی نیز "زیم" خوانده می‌شود که به معنی سردی و

---

۱ ـ در زبان مردم مجارستان و یوگسلاوی و بلغارستان و رومانی و برخی دیگر از کشورهای اروپایی واژه‌های اوستایی و خوارزمی و آسی وجود دارد و به همین دلیل برخی پژوهشگران مهاجرت آریاییان را از حدود خوارزم و پیرامون دریاچه آرال و قفقاز به سوی اروپای مرکزی می‌دانند. مرکز اصلی آریائیان در اسناد ایرانی «ایرانویج» ذکر شده و آن‌جا ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشته است.

زمستان است[۱]...». در کتاب وندیداد آمده است که: «نخستین سرزمین نیکویی که من آفریدم ایرانویج[۲] بود در کنار رود ونگهودایتی. آنجا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان ... چون زمستان در گذرد آنگاه بیشترین قحطی‌هاست...». پاندیت نهرو درباره نژاد آریا با زبانی ساده به دخترش «ایندیرا» نوشته است: «در روزگاران بسیار قدیم یک نژاد تازه در قسمتهای آسیای میانه و آسیای غربی یا اروپای شرقی تکامل می‌یافت که نژاد آریایی نامیده می‌شود. در زبان سانسکریت نیز این کلمه "آریا" وجود دارد که به معنی "شخص شریف یا نجیب‌زاده" است؛ از آن‌جا که زبان سانسکریت یکی از زبانهای مردم آریایی بوده است معنی این کلمه به ما نشان می‌دهد که آریاییان خودشان را خیلی شریف‌تر و نجیب‌زاده‌تر از دیگران می‌دانسته‌اند. ظاهراً آنان هم مانند مردمان زمان ما این عیب را داشته‌اند که خودشان را از دیگران بهتر و برتر می‌شمرده‌اند. امروز هم یک نفر انگلیسی، نژاد و ملت خودش را از تمام مردم روی زمین برتر و بهتر می‌انگارد. یک نفر فرانسوی هم می‌پندارد که فرانسویها بزرگترین و عالی‌ترین ملت دنیا هستند. آلمانیها و آمریکاییها و دیگران نیز درباره خودشان همین‌طورها فکر می‌کنند[۳]...».

آریاییان آن روزگار در سرزمینهای شمالی آسیا و اروپا، در حد فاصل دریاچه آرال تا دریای سیاه، در دشتهای وسیع و چمنزارهای گسترده در حرکت بودند و دام‌پروری و گله‌چرانی می‌کردند؛ اما از یک طرف تعدادشان دائماً زیادتر می‌شد و از طرف دیگر زمینها و دشتهایی که در اختیارشان بود روز بروز خشک‌تر و میزان علف آنها کمتر می‌گشت و دیگر محصولات خوراکی برای غذای همه آنان کافی نبود و از همین رو آنها در جست و جوی غذا و چراگاه به

---

۱ ـ نامهای شهرها و دیه‌های ایران، احمد کسروی، تهران، انتشارات شرق.

۲ ـ ایرانویج در اوستا airyana vaeja است به معنی سرزمین ایران یا پهنه ایران یا مرکز آریاها و تخمه آریاها. سعید نفیسی در این باره نوشته است: «در شمال شرقی ایران امروز سرزمین بسیار حاصلخیزی واقع است که ما دلبستگی خاصی به آن داریم. بسیاری از علمای بزرگ عقیده دارند که نژاد آریایی در آن سرزمین، در دامنه کوههای هندوکش و در کنار رود جیحون و سیحون نخستین روزهای زندگی خویش را گذرانیده است. کتاب آسمانی ایران قدیم یعنی اوستا کشوری را نشان می‌دهد که آب و هوای آن خلد زمین بوده و اجداد ما نخست در آنجا پرورش یافتند و به قرینه می‌توان یافت که مراد همین خطه دلکش سواحل «آمودریا» جیحون و «سیردریا» سیحون است. علمای تاریخ عقیده دارند که ما ایرانیان از آنجا آمده‌ایم و ایران امروز به منزلهٔ خانه دوم ماست...». عبدالحسین زرین‌کوب نوشته است: «محل ایرانه وئجه را بیشتر محققان به حدود و محل خوارزم و خیوه تطبیق کرده‌اند و رود دایتی را هم عبارت از جیحون شمرده‌اند...».

۳ ـ نامه‌های پدری به دخترش از جواهر لعل نهرو.

سایر نقاط زمین کوچ کردند و در سراسر اروپا پراکنده گشتند و به طرف هندوایران و میانرودان (بین‌النهرین) هم آمدند و در این سرزمینها ماندگار شدند. بدین طریق تمام مردم اروپا و شمال هندوایران و بین‌النهرین با وجود این که اکنون اینهمه با هم تفاوت و اختلاف دارند، در واقع فرزندان اجداد مشترک و واحدی هستند که همان آریاییان سابق بوده‌اند. البته در طول هزاران سال، نژادهای بزرگ جهان به نژادهای کوچکتر تقسیم شده و تا اندازه‌ای با هم مخلوط گشته‌اند، اما یک وسیله مهم و بسیار جالب برای تشخیص نژادهای مختلف و شاخه‌های آنها، از همدیگر، بررسی و مطالعه در زبانهای آنها هست: هر نژاد یک زبان جداگانه و مخصوص به خود داشته است، اما در طول زمان از هر زبانی زبانهای متعدد دیگر به وجود آمده و تکامل یافته است ولی این زبانها مثل فرزندان زبان اصلی‌اند و جزو یک خانواده می‌باشند. ما به آسانی می‌توانیم کلمات مشترک را در زبانهای مختلف تشخیص دهیم و خویشاوندی و ارتباط آنها را دریابیم. وقتی که آریاییان در آسیا و اروپا پراکنده شدند، دیگر نتوانستند تماس و رابطه میان خودشان را حفظ کنند و با یکدیگر مربوط بمانند و به این ترتیب هر گروه از آنان کم‌کم همان زبان اصلی را به شکل مخصوص خودشان بر زبان می‌راندند و بعد از مدتی زبانشان با زبان اصلی یا با زبانهای دیگری که خویشاوندان آن حساب می‌شدند و در سرزمینهای دیگر آریایی به کار می‌رفت، تفاوت پیدا کرد و در نتیجه اینهمه زبانهای مختلف در دنیا پدید آمد، اما با وجود این وقتی این زبانها را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که هر چند تعدادشان بسیار است ولی بسیاری از آنها با هم خویشاوند هستند و از یک آبشخور مایه گرفته‌اند؛ مثلاً هر جاکه آریاییها رفته‌اند، زبان مردم آنجا اکنون از خانواده زبانهای آریایی است زیرا آنها هر طور که بوده «زبان خودشان را همراه داشته‌اند». زبانهای سانسکریت، پارسی باستان، اوستایی، لاتینی، یونانی، ژرمنی، آلبانی، اسلاو و بالتیک و دسته‌های دیگر، که اروپاییان به آنها زبانهای آریایی می‌گویند همه با هم خویشاوندند و جزو خانواده زبانهای آریایی به شمار می‌روند. ما امروزه به آسانی می‌توانیم واژه‌های همانند و کلمات مشترک را که در این زبانهای مختلف وجود دارد، پیدا کنیم و دریابیم که روزگاری همهٔ زبانهای مختلف آریایی یک زبان واحد بوده‌اند. زبان سوئدی نیز یکی از زبانهای آریایی است که عناصر مختلفی مانند انگلیسی، آلمانی، لاتینی، یونانی و ایرانی در شکل‌گیری و بارورتر شدن آن مؤثر بوده است. این زبان آهنگین و نسبتاً دشوار، شاخکی از شاخه‌های «هندواروپایی» است و مانند هر زبان دیگر مخلوطی است از زبانهای مختلف، بخصوص انگلیسی و آلمانی، که از

زبانهای نزدیک به سوئدی به شمار می‌روند. خانواده زبانهای «هندواروپایی» که یک دسته مهم از زبانهاست شامل گروههای «هندوایرانی» یا «آریایی»، هتی، ارمنی، بالتی و اسلاوی، آلبانی و ونیزی و ایلیری، یونانی، تراکی و فریژی، کلتی (سلتی)، لاتینی، تخاری و ژرمنی است. یکی از بخشهای مهم گروه «هندوایرانی» دسته زبانهای ایرانی است که بر حسب مراحل تحول به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱ـ زبانهای ایرانی کهن(: مادی ـ پارسی باستان ـ اوستایی).

۲ـ زبانهای ایرانی میانه(: پارتی یا پهلوی اشکانی ـ مانوی ـ پهلوی جنوبی ـ سغدی ـ ختنی ـ خوارزمی).

۳ـ زبانهای ایرانی کنونی(: فارسی ـ آسی ـ پشتو ـ بلوچی ـ کردی ...) با صدها گویش گوناگون.

نگارنده در این کتاب ضمن تطبیق واژه‌های سوئدی با واژه‌های ایرانی (پارسی باستان ـ اوستایی ـ پهلوی ـ فارسی) نشان داده است که عناصری از واژه‌های باستانی و اوستایی و پهلوی و فارسی در زبان سوئدی وجود دارد و برخی واژه‌های مشترک ایرانی و سوئدی آنقدر به هم نزدیک و همانندند که گاهی هیچ تفاوتی با هم ندارند و گاهی تفاوت اندکی بین آنها وجود دارد. نگاهی به واژه‌های سوئدی و معادلهای ایرانی آنها در زیر، نشان می‌دهد که واژه‌های این دو زبان بیش از آنچه گمان می‌رفت، به هم نزدیک و مانندهاند و این سخن درباره زبانهای مشابه سوئدی یعنی نروژی و دانمارکی نیز صدق می‌کند:

نمونه واژه‌های سوئدی به خط سوئدی	واژه‌های معادل ایرانی با آوانوشت	معنی
band	band	بند، ریسمان، قید
bang	bāng	بانگ، غرش، فریاد
barn	bar	بار(فرزند) در: زنِ باردار
basar	bazār	بازار
bär	bar	بَر، میوه، حاصل، دانه
bäver	bavar	بیدستر، سگِ آبی، بَیَر
ceder	sēder	سدر، سِدروس

چک، چَک	ček	check
دارو	dārūk	drog
دَر	dar	dörr
گراز	gorāz	gris
کل، کچل، گر	kal	kal
کاک، کیک	kāk	kak
مست	lūl	lull
لب	lab	läpp, lab
موش	mūš	mus
مور، مورچه	mūr	myr
مشک	mōšk	misk
نام	nām	namn
نرگس	nargis	narciss
نُس، پوزه، بینی	nos	nos
پاس، نگهبانی	pās	pass
بوس، بوسه	būs	puss
پوس، پسر	pus	pys
برنج	ris	ris
رُد، قرمز	rod	röd
روستا، ده	rustā	rusta
شکال، شغال	šakāl	sjakal
شال	šāl	sjal
شکر	šekar	socker
سوگ، اندوه، عزا	sūg	sorg, suck
شهر، جایگاه	estān, stān	stan
سار	sār	star
سترگ، درشت	sturg	stor
گناهکار، زندیق	zandĪk	syndig
تاک(طاق)	tāk	tak
دام، اهلی	dām	tam

دَند، دنده، دندان	dand	tand, dand
وَرگ، گرگ	varg	varg
گرم، وِلرم	varm, garm	varm
بید	bid	vid
انگور قرمز، انگور شراب	veyn	vin
پیروزی	van	vann
پسوندهای گوناگون	elst, ald, alre, ande	est, ad, are, ande

البته بسیاری از واژه‌های سوئدی، وام‌واژه انگلیسی است و تعدادی از واژه‌های ایرانی توسط زبان انگلیسی به سوئدی راه یافته و به اصطلاح غیر مستقیم در این زبان نفوذ کرده است ولی بسیاری نیز مستقیماً از زبانهای ایرانی یا از دیگر زبانهای آریایی وارد زبان سوئدی شده است.

تعدادی از واژه‌ها و ریشه‌های مشترک و همانند «ایرانی ـ سوئدی» نیز از قبیل مُرداره (=قاتل) و مُرداد(= مقتول) از دیرباز در زبان آریایی سوئدی وجود داشته و نیاکان سوئدیان هر طور که بوده و هر کجا که بوده‌اند به قول نهرو «زبان خودشان را همراه داشته‌اند».

ابتدا به ساکن که در زبانهای کهن ایرانی وجود داشته است، امروزه در زبان سوئدی فراوانست و صرف ناموا‌ژه‌های مانند زبانهای باستانی ایران همچنان پابرجاست. برخی از واژه‌های ایرانی نیز توسط مترجمان متنهای فارسی[1]، به زبان سوئدی راه یافته و چون آن واژه‌ها در زبان سوئدی معادلی نداشته‌اند، ناگزیر خود واژه‌های ایرانی را در متن ترجمه به کار برده و در زیرنویس برخی از آنها را شرح کرده‌اند؛ اصولاً زبان سوئدی تا اوایل قرن نوزدهم زبانی ساده و روستایی و کم واژه بوده و پس از صنعتی شدن اروپا و توسعه زندگی ماشینی و پیشرفت و گسترش تمدن، ناگزیر بسیاری از واژه‌های مورد نیاز را از زبانهای انگلیسی و آلمانی و یونانی و ایتالیایی و فرانسوی و غیره گرفته و زبان خود را تا اندازه‌ای توسعه داده‌اند ولی هنوز هم کمبود واژه و نقص زبان محسوس است و چه بسا که یک واژه دارای چندین معنی است[2] و یا

---

۱ ـ یکی از مترجمان معروف سوئد، زنده‌یاد اریک هرملین است که بسیاری از آثار ادبی فارسی را به سوئدی ترجمه کرده است.

۲ ـ مانند واژه kusin که بارکش همه این معانی است: پسرعمو، دخترعمو، پسردایی، دختردایی، پسرخاله، ادامه در صفحه بعد

مفهومی بدون واژه است[۱].

برخی واژه‌های گمگشته و از یادرفته ایرانی، چه اوستایی و چه پهلوی یا فارسی در زبان سوئدی همچنان سرزنده و کارآمد باقی مانده و کارآیی دیرین خود را حفظ کرده‌اند. واژه باستانی rodکه به معنی قرمز بوده و در سوئدی همچنان زنده و کارآمد است. پسوندهای ad و are و estکه کارآیی خود را در زبان فارسی تقریباً از دست داده و گاهی در معنی اصلی خود به کار نمی‌روند، در زبان سوئدی همچنان کارآمد و پرتوان باقی مانده و در معنی اصلی خود به کار می‌روند[۲]. واژه bār (در معنی فرزند) که در فارسی کاربرد چندانی ندارد در سوئدی کاملاً کارآمد و پرتوان باقی است[۳] و واژه پهلوی pūs(پسر) در سوئدی همچنان pūsاست[۴]. واژه اوستایی zindaکه در پهلوی zind و در فارسی zend شده، در سوئدی به صورت sind همچنان زنده و کارآمد است. پسوند صفت فاعلی (ande) که خوشبختانه در فارسی کنونی کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز مانند فارسی پرتوان و کارآمد است و در برخی ترکیبهای دو جزیی سوئدی، هر دو جزء واژه، ایرانی است[۵]؛این پسوندکه در فارسی به ریشه فعل (دوم شخص مفردِ فعلِ امر) می‌پیوندد و صفت فاعلی یا اسم فاعل می‌سازد، در زبان سوئدی نیز عیناً مانند فارسی، به ریشه فعل (فعل امر) می‌پیوندد و صفت فاعلی و اسم فاعل می‌سازد و در صدها واژه مرکب سوئدی می‌توانیم آن را ببینیم. در اوستا یک رشته از واژه‌ها که به ā ختم می‌شده‌اند، همه مؤنث بوده‌اند و ā نشانه تأنیث است. در زبان سوئدی نیز ā در پایان برخی واژه‌ها و نامها و نامواژه‌ها نشانه تأنیث است.

به طور کلی از نظر دستور زبان نیز همانندی و هم‌آهنگی بسیار میان زبان سوئدی و زبانهای

ادامه از صفحه قبل

دخترخاله، پسرعمه، دخترعمه و ... و تازه این واژه یک وامواژه انگلیسی است و در انگلیسی نیز واژه cousin همین بار معانی را داراست. یا بسیاری از واژه‌ها، مفرد و جمعشان یکسان است و واژه led بیش از چهل معنی دارد.

۱ ـ مانند مفهوم «شور» و «شوری» که واژه saltکه به معنی «نمک» است برای آن به کار می‌رود.

۲ ـ نگاه کنید به واژه‌های ad، are، ast، āst، bāst در همین کتاب.

۳ ـ نگاه کنید به واژه barn در همین کتاب. ۴ ـ نگاه کنید به واژه pys(پوس) در همین کتاب.

۵ ـ مانند: mördande، mördare(= میرانند، کشنده) و bārande(= بَرَنده، حمل کننده) frestande یا: bārare(= برنده، حمل کننده، کشاننده) و syndare (= گناهکار) و frestare نیز نگاه کنید به واژه‌های ande، are در همین کتاب.

ایرانی، بویژه برخی گریشهای کهن مانند اشتهاردی و سمنانی و گیلکی و غیره وجود دارد که البته این خود موضوع پژوهشی جداگانه و گسترده است و در این کوتهنامه نمی‌گنجد. برخی از نامهای ایرانی که امروزه در خود ایران هم کاربرد چندانی ندارند و یا بعضی از آنها به دست فراموشی سپرده شده‌اند، در زبان سوئدی همچنان رواج دارند و در نامگذاریها کم و بیش به کار می‌روند و این است نمونه‌ها: اِستر ـ اُرُد ـ سورِن ـ رَشتی ـ کیوس ـ کی ـ کیا ـ ویدا ـ ویرا ـ آنیتا(آناهیتا) ـ میترا ـ سیروس(کوروش) ـ تیر[۱] و ...

ایران چه از نظر تاریخی و فرهنگی و چه از نظر جغرافیایی از دیرزمان پلی میان شرق و غرب بوده و از همین رو مبادلات بسیاری در طول زمان، از نظر زبان و فرهنگ و هنر و دانش و دین میان ایران و اروپا صورت گرفته است. اصولاً زبان و فرهنگ اروپایی ریشه در زبان و فرهنگ «هندواروپایی» و «هندوایرانی» دارد و ما امروز بسیاری از واژه‌های ایرانی را در زبانهای یونانی، لاتینی، انگلیسی، فرانسه و سوئدی و دیگر زبانهای اروپایی می‌یابیم و تأثیر فرهنگ و هنر و ادب و موسیقی ایرانی را در بسیاری از کشورهای جهان به چشم می‌بینیم.

گذشته از زبانهای اوستایی و پارتی و پهلوی، زبان فارسی نیز در طول زمان تأثیر بسزایی در زبانهای جهان نموده و ارمغانهای ارزنده‌ای به تمدن و فرهنگ و ادبیات بشری عرضه داشته و توانسته از مرزهای جغرافیایی فراتر رود و در میان بیشتر اقوام و ملل جهان نفوذ نماید.

در برخی از واژه‌های ایرانی که به زبان سوئدی راه یافته، اندکی جابجایی معنی و دگرگونی مفهوم، صورت گرفته و این اتفاقی است که در گوشه و کنار جهان رخ می‌دهد چنانکه واژه sur سوئدی یا شور ایرانی(sour در انگلیسی) در سوئدی به معنی «ترش» به کار رفته و واژه frestande(فرستنده) تقریباً در مفهوم «فرستاده، فرشته» کاربرد یافته یا «آلو» در زبان اردو معنی «سیب زمینی» یافته و واژه «پنجره» در زبان مالزیایی در مفهوم «اتاق» به کار رفته است[۲].

در این کتاب ضمن ارائهٔ واژه‌های مشترک و همانند ایرانی و سوئدی و مقایسه آنها با هم، برخی کارهای جانبی و فرعی مانند ارائه واژه‌های اروپایی مشترک و برخی واژه‌های عربی و ترکی که از طریق زبان فارسی به سوئدی راه یافته‌اند، یا ارائه واژه‌های ایرانی تباری که از زبان

---

۱ ـ فرهنگ نامهای سوئدی (roland Otterbjörk,Svenska förnamn).

۲ ـ نگاه کنید به کتاب «بازتاب فرهنگ و هنر ایران در جهان» از فرهاد داوران، پاریس، ۱۹۹۱.

یونانی و لاتینی و انگلیسی وارد زبان سوئدی شده‌اند نیز در مد نظر بوده است.

گفتنی است که پیش‌نویس نخستین این مجموعه، به صورتی کلی و مختصر، با عنوان «واژه‌های مشترک ایرانی ـ سوئدی» و به نیت درسی فرعی و جانبی،برای دانشجویان ایرانی دانشگاه استکهلم و نیز دانشجویان دوره دکتری زبان و فرهنگ ایران در دانشگاه اوپسالا، و جهت سمینارهای ایران شناسی دانشگاه مزبور تهیه گردیده و چون جنبه زبان‌شناسی تحقیقی و ریشه‌یابی لغوی نداشته، خواه ناخواه همه واژه‌های ایرانی موجود در زبان سوئدی و همه واژه‌های مشترک و همانند دو زبان را در بر ندارد و چه بسا که بسیاری از واژه‌ها از نظر دور مانده و از قلم افتاده باشند و یا در میان واژه‌های بررسی شده، خطاها و لغزشهایی رخ داده باشد. بدیهی است که دسترسی نداشتن به منابع و مآخذ لازم و دور بودن از ایران و وجود نداشتن واژه‌نامه‌های کامل و دقیق «سوئدی ـ فارسی» نیز مزید بر علت بوده و تنها مآخذ مورد استناد، گذشته از حافظه فرسوده و ناتوان، منابع اندک زیرین بوده است که باید گفت «کفاف کی دهد این باده‌ها، به مستی ما!»:

۱ـ واژه‌نامه فرهنگستان زبان سوئدی:

Svenska Akademiens Ordlista

۲ـ فرهنگ بزرگ «سوئدی ـ فارسی» پورسراجیان:

Stora Svensk _ Persiska Ordboken

۳ـ فرهنگ «سوئدی فارسی» لکزین، دکتر اکبر بهروز:

Svensk Persiki Lexion

۴ـ فرهنگ «انگلیسی ـ فارسی»، دکتر عباس آریان‌پور:

English Persian Dictionary

۵ـ کتاب نامهای ایرانی، یوستی آلمانی:

Justi Iranishes Namenbuch

۶ـ فرهنگ «ایرانی باستان»، بارتولمهٔ آلمانی:

Bartholomae Altiranisches Wörterbuch

۷ـ لغت‌نامه دهخدا

۸ـ فرهنگ فارسی شش جلدی، دکتر محمد معین

۹ـ ترکیب در زبان فارسی، دکتر مصطفی مقربی.
۱۰ـ فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی
۱۱ـ فرهنگ هزوارشهای پهلوی، دکتر محمدجواد مشکور
۱۲ـ واژه‌نامه بندهشن، دکتر مهرداد بهار
۱۳ـ منظومه پهلوی درخت آسوریک، دکتر ماهیار نوابی
۱۴ـ واژه‌نامه پهلوی و پازند مینوی خرد، دکتر محمود تفضلی
۱۵ـ فرهنگ واژه‌های اوستایی، بر پایه فرهنگ کانگا و نگرش به فرهنگهای دیگر، در چهار مجلد، از احسان بهرامی و فریدون جنیدی
۱۶ـ فرهنگ نامهای سوئدی، رلاندا و تربیوک

Roland Otterbjörk. Svenska Förnamn

روشن است که شناخت کامل همه ریشه‌ها و بُن‌واژه‌های ایرانی و سوئدی و تطبیق آنها با هم، کاری است بس دشوار که به زمانی دراز و مآخذ و منابعی بسیار و اطلاعاتی وسیع و دانشی در خور نیازمند است و این مختصر، مشمول هیچ یک از این شرایط نبوده و نیست و طبعاً نمی‌تواند اثری کامل در این زمینه به شمار رود و تنها می‌توان امیدوار بود که این گام کوچک بتواند پژوهندگان جوان و پرتوان بویژه دانشجویان دوره دکتری زبان و فرهنگ ایران را تا اندازه‌ای از گستره بزرگِ زبان و فرهنگ بارور ایران‌زمین آگاه سازد و آنها را به پژوهشهایی عمیق‌تر و تألیفاتی شایسته‌تر و دانشی‌تر در این زمینه، تشویق و ترغیب نماید.

در پایان از دانشمند گرامی استاد فریدون جنیدی در مورد چاپ و به‌آرایی و بازنگری کتاب سپاسگزاری می‌نماید و کامیابی ایشان را در راه خدمت به ایران و بزرگداشت نام ایران زمین آرزو دارد.

ایدون باد

استکهلم ـ مهرماه یکهزار و سیصد و هفتاد و چهار

حسین آذران

درباره جدول آواشناسی و تطبیق حروف

در این کتاب هر واژه سوئدی در سمت راست صفحه به خط سوئدی ضبط شده و واژهٔ معادل ایرانی در مقابل آن، در سمت چپ، با الفبای لاتینی معمول خاورشناسان، درج گردیده است. معنی و مفهوم هر یک از این دو واژه نیز در برابرش نوشته شده تا همسانی و احیاناً ناهمسانی معنی هر دو واژه نیز نمایان گردد.

اما پیش از آن که به جدول آواشناسی و تطبیق حروف نظر افکنیم لازم است نکته‌ای چند را در مورد آواها و حرفهای سوئدی یادآور شویم و به صورتی خلاصه اشاره نماییم که در زبان سوئدی گذشته از آواهایی که مشابه آنها در زبانهای دیگر هست، آواهای ویژه‌ای نیز مانند آوای ö و y و u وجود دارد که مشابه آن در زبانهای دیگر یافت نمی‌شود و تلفظ آنها نیز خالی از اشکال نیست. سه حرف å و ä و ö نیز مختصِ الفبای سوئدی است و در خطهای دیگر نیست. حرف z و s هر دو آوایی شبیه «س» دارند و آوای «ژ» و «ز» در این زبان تقریباً وجود خارجی ندارد. حرف c در برخی موارد صدای «س» و در موارد دیگر صدای «ک» می‌دهد؛ حرف «g» در برخی موارد صدای «ی» و در موارد دیگر صدای «گ» می‌دهد؛ حرف k در برخی موارد صدای «ش» و در مواردی دیگر صدای «ک» می‌دهد. در زبان سوئدی آواهایی نیز وجود دارد که در خط نشانهٔ ویژه‌ای ندارند و برای نوشتن آنها باید چند حرف را ترکیب کنند و برخی از این حروف ترکیبی آوایی بین «ش» و «خ» دارند.

حروف الفبای سوئدی معمولاً بیست و نه حرف است که نُه حرف آن مصوت و بقیه صامت به شمار می‌روند. مصوتها عبارتند از: u,a,å,o,ö,y,ä,e,i کشش و تکیه در زبان سوئدی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است ولی نشانه‌ای در خط ندارند. تکیه معمولاً بر روی نخستین مصوت واژه قرار می‌گیرد ولی نه همیشه. کوتاه یا بلند بودن مصوت هم نقش مهمی دارد. مصوتهایی که تکیه بر آنها قرار می‌گیرد ممکن است کوتاه یا بلند باشند اما مصوتی که تکیه بر آن قرار نمی‌گیرد، همواره مصوت کوتاه است ... و بسیاری نکات دیگر که خارج از حوصله این گفتار است و در اینجا نیازی هم به شرح آنها نیست.

جدول آواشناسی و تطبیق حروف

الف ـ تطبیق حروف سوئدی با حروف فارسی

حرف	معادل فارسی	حرف	معادل فارسی
a	آ، اَ، ـَ (هرگاه پیش از یک حرف صامت قرار گیرد، کشیده تلفظ می‌شود و هرگاه پیش از دو صامت هم‌جنس پیاپی(صامت مشدد) قرار گیرد کوتاه تلفظ می‌شود).	o	او، اُ، ـُ (هرگاه پیش از یک حرف صامت قرار گیرد صدای«او» می‌دهد و هرگاه پیش از دو حرف (صامت هم‌جنس پیاپی (صامت مشدد) قرار گیرد«اُ» تلفظ می‌شود و استثناهایی نیز دارد).
b	ب	p	پ
c	س، ک(هرگاه پیش از حرفهای «ö, ä, y, i,e» قرار گیرد، صدای «س» می‌دهد و در غیر این صورت صدای «ک»).	q	ک(این حرف تنها در نامهای خاص و در ناموازه‌های قدیمی سوئدی به کار می‌رود و همواره پیش از U و V قرار دارد).
r	ر	d	د
s	س	t	ت
e	اِ، ـِ (کسره، صدای زیر).	f	ف
u	او(هرگاه پیش از یک مصوت قرار گیرد کشیده تلفظ می‌شود و هرگاه پیش از دو صامت هم‌جنس پیاپی(صامت مشدد) واقع شود، کوتاه تلفظ می‌گردد).		
g	گ، ی، ش(هرگاه پیش از حرفهای «ö,ä,y,i,e» قرار گیرد، صدای «ی» می‌دهد و هرگاه پیش از حرفهای«o, a, å, u» قرار گیرد، صدای «گ» و هرگاه در واموازه‌ها قرار گیرد، صدایی شبیه صدای «ش» می‌دهد).	v	و
		h	ه ، ه
		i	ای

w	و(این حرف معمولاً در واموازه‌ها و نیز ناموازه‌های خارجی به کار می‌رود).	x	کْ، شْ(این حرف صدای «ک» و «س» به هم چسبیده دارد).
j	ی(تنها در برخی واموازه‌ها صدایی شبیه شبیه «ش» می‌دهد).	y	این حرف تلفظی خاص بین «او» و «ای» دارد که ادای آن برای همه کس آسان نمی‌نماید.
k	ش، ک(هرگاه پیش از حرفهای «ö,ä,y» قرار گیرد صدای «ش» می‌دهد و هرگاه پیش از حرفهای «â,u,o,a» قرار گیرد صدای «ک» می‌دهد.	z	س
l	ل	â	اُ، ـُ
m	م	ä	اِ، ـِ(ولی هرگاه پیش از حرف «r» قرار گیرد، صدای «اَ، ـَ» می‌دهد و ضمناً کشیده‌تر از e است).
n	ن	ö	این حرف صدایی شبیه «اُ» دارد که لبها بایدکاملاً گرد شوند و به جلو کشیده‌شوند و ادای آن برای همه کس آسان نمی‌نماید.

ب ـ جدول تطبیق حروف ترکیبی سوئدی با حروف فارسی

حروف ترکیبی	معادل فارسی
ck	ک، کّ(کاف مشدد)
ch	ش و نیز آوایی بین ش و خ
kj	ش و نیز آوایی بین ش و خ
tj	ش و نیز آوایی بین ش و خ
nk	ن ک، این دو ترکیب صدای «غنّه» دارند و آن آوایی است که به طرزی خاص از
ng	ن گ، خیشوم بیرون می‌آید و «نون غنّه» نیز نامیده می‌شود. چنین آوایی در زبانهای کهن ایرانی بویژه در فارسی دری کهن وجود داشته و به تدریج از بین رفته است. در این دو ترکیب بعد از صدای ن، صدای ک و گ به صورت گنگ از بینی، خارج می‌شود.
rd	د
rl	ل در این حروف گذشته از آن که صدای r تقریباً حذف می‌شود، هر یک از
rn	ن حرفهای دوم ترکیب نیز دارای تلفظ ویژه خود است.
rs	ش
rt	ت
sk	ش ـ کـ(هرگاه این حرف ترکیبی پیش از حرفهای «ö, ä, y, i, e» قرار گیرد، صدایی بین ش و خ می‌دهد و هرگاه پیش از حرفهای «å, u, o, a» قرار گیرد، هر یک صدای خود را «به صورت به هم چسبیده» می‌دهد).
sj	ش
skj	ش، هر یک از این حرفهای ترکیبی صدای ویژه‌ای شبیه صدای «ش» یا بین صدای
stj	ش، ش و خ می‌دهد و در دو ترکیب sion و tion نیز این آوای ویژه شنیده
sch	ش، می‌شود.

ج ـ جدول تطبیق حروف آوانگاری لاتینی با حروف فارسی

آوانوشت	معادل فارسی	آوانوشت	معادل فارسی
ā	آ	o	اُ، ـُ(کوتاه)
a	اَ، ـَ	ō	اُ، ـُ(کشیده)
b	ب	p	پ
č	چ	r	ر
d	د	s	س
e	اِ، ـِ	š	ش
f	ف	t	ت
g	گ	u	او(کوتاه)
h	ه، ه	ū	او(کشیده)
i	ای(کوتاه)	v	و
ī	ای(کشیده)	x	خ
ǰ	ج	y	ی
k	ک	z	ز
l	ل	ž	ژ
m	م	δ	ذ
n	ن	γ	غ، ق

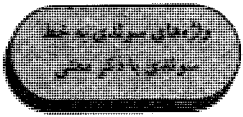

ack: آوایی است برای اظهار تأسف و اندوه ‖ **akke**: آوایی است برای اظهار تأسف و اندوه (گویش اراک)○

Aura: از نامهای کهن، نام خاص زنان ‖ **Ahurā**: اهورا(اَهورامزدا)

ad: پسوند نسبت و دارندگی ‖ **ad**: پسوند نسبت و دارندگی

این پسوند که در زبان کنونی فارسی کارآیی خود را از دست داده و تنها در چند ناموازه مانند: vehād, behād, kehād, mehād, dāšad و جز آن به چشم می‌خورد، در زبان سوئدی کاربرد بسیار دارد و در صدها ناموازه مانند نمونه‌های زیر دیده می‌شود:

nabbad : دارای برآمدگی، برآمده، (nabb: شکر)

sockerad : دارای شکر، شیرین، (socker: شکر)

kanderad : دارای قند، شیرین، (kand: قند)

peppad : دارای فلفل، تند، (peppar: فلفل)

obarkad : دارای پوست، پوست‌دار(bark: پوست درخت)

behornad : دارای شاخ، شاخدار

obanad : دارای مانع، گذرناپذیر

mördad : کشته،کشته شده، میرانده‌شده(جزء اول‌متعدی و از ریشه‌مردن‌است)

obeaktad : فراموش شده، از نظر افتاده

serenad : رامشگری شبانه، نوازندگی

månad : ماه (مدتی برابر $\frac{1}{12}$ سال)○○

○ ـ از این آوا در تهران نیز به گونهٔ «آکِ هِی» برای نشان دادن شگفتی و دریغ به کار می‌رود.(ف)○

○○ ـ واژهٔ «ماه» در زبان اوستایی به گونه mawngh ماؤنگه است که هنوز در کردی مانگ(با تخفیف ن و گ) و در

nomad : چادرنشین، شبان

befolkad : مقیم، ساکن

begåvad : هوشیار، دارای هوش

behjärtad : دارای جرأت، دلاور

behäftad : مسئول، مبتلا، چالاک

behärskad: ملایم، آرام، خوددار

ocevad : با تربیت، با ادب، نیک بارآمده

bemedlad : توانگر، دارا، دارنده

berusad : مست

beryklad : مشهور

plågad : زجر دیده، ستم کشیده

befriad : رستگار، آزاد

bildad : آموزش دیده، آموخته

adam آدم || ädam آدم

اصل این واژه عبری است به معنی خاک سرخ و انسان نخستین. بنابر روایات دینهای سامی «آدم» نخستین انسان و پدر نوع بشر بوده است. این نام معادل «کیومرث» ایرانیان است.

akacia اقاقیا || ayāyiyā اقاقیا

این واژه در یونانی ákakiā و در لاتینی و فرانسه acacia است و آن نام درختی است با گل خوشه‌ای خوشبو که چوبش سخت و سفت و اصلش از آمریکای شمالی است.

ادامه از صفحه قبل

ثالثی و ثانی متنگ و مونگ خرانده می‌شود و همانست که در انگلیسی نیز به گونه مون و مانونت بر زبان می‌آید.(ف)○

albino: زال، زال تن ‖ **zāl**: زال، زال تن، پیر سپیدموی

واژه زال فارسی صورتی دیگر از واژه اوستایی زَر[۱] است که به معنی «پیری» بوده و در فارسی «پیر سپیدموی» یا «شخصی که موهای سر و ابرو و مژگانش مانند پیران سفید باشد» معنی می‌دهد. در اسطوره‌های ایرانی دستان پسر سام نریمان و پدر رستم، جهان پهلوان ایران، از آن رو زال نامیده شد که به گفته فردوسی «همه موی و اندام او همچو برف» بوده است.

واژه albino در زبان انگلیسی و سوئدی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی معادل «زال» فارسی است و آن از ماده albus لاتینی که به معنی «سپید» بوده، گرفته شده است. ریشه اصلی واژه در زبانهای باستانی ایران آربو «arbo[۲]» بوده به معنی «سپید» که در گویشها و زبانهایی که واج «ل» داشته‌اند «ر» تبدیل به «ل» شده است.

زال تنی یا albinism پدیده کمبود یا نبود رنگدانه در پوست و مو و سایر اندامهاست و عارضه‌ایست موروثی که معمولاً بر دو نوع است؛ نوع شدید آن تمام پوست و موها و چشمها را در بر می‌گیرد و نوع خفیف آن تنها بر چشم یا قسمتهایی از پوست بدن تأثیر می‌گذارد. این عارضه تنها ویژه انسان نیست و در سایر مهره‌داران نیز گاه‌گاه دیده می‌شود.

algebra, algebr: جبر ‖ **Jabr**: جبر(اَلْجَبْرْ)

این واژه که نام بخشی از دانش ریاضی است و در آن حرفها و نشانه‌ها را به جای عدد به کار می‌برند، در انگلیسی نیز algebra است و بنا بر نظر برخی از پژوهندگان در اصل از واژه بابلی alJebrIta آمده است، اما چون تکوین و توسعه و تکامل این دانش از ابتدا مرهون ابتکارات و کوششهای دانشمندان ایرانی نظیر ابوریحان بیرونی و خوارزمی بویژه عمر خیام بوده است، به احتمال زیاد، واژه جبر از طریق ایران به زبان عربی و از آنجا به زبانهای اروپایی راه‌یافته‌است؛ دانشمندان نامبرده آثار خود را به زبان‌عربی که در آن روزگار زبان علمی‌بوده‌است، تألیف کرده‌اند.

---

۱ ـ شادروان بهار در حاشیه تاریخ سیستان یادآور شده است که زال، زار، زر، زروان، زرفان، زرهان، زرهون و زرمان همه از یک ریشه و به معنی پیر یا دارنده موی سپید است.

۲ ـ نگاه کنید به واژه pal /fōl (arbo - pal) در همین کتاب.

algoritm: محاسبات عددی و رقومی || **al - xārazmi**: خوارزمی

خوارزمی (ابوبکر محمد) دانشمند و ریاضی‌دان نامدار ایرانی در قرن چهارم هجری، پدرش از خوارزم و مادرش از تبرستان (خواهر محمد جریر تبری) بوده و چون بنیادگذار و مبتکر حساب رقومی و محاسبات عددی در جهان بوده و آثارش را نیز به زبان عربی نوشته است از این رو، این بخش بزرگ ریاضیات به نام او «الخوارزمی» نامیده شده که بعدها در زبانهای اروپایی به صورت algorrhismus و algorism و algoritm و نظایر آن درآمده است.

alkali: قلیایی || **γalyāī**: قلیایی

از این واژه ترکیبهایی مانند alkaloid(شبه قلیا) و alkalisera(قلیایی کردن) نیز در سوئدی به چشم می‌خورد.

kemi, alkemi: شیمی، کیمیا || **kīmiyā**: شیمی، کیمیا

واژه «کیمیا» که معرب آن نیز «الکیمیا» و یونانی آن xēmeia و به معنی اختلاط و امتزاج ترکیب بوده است، در زبانهای اروپایی به صورت chimie و kemi و مانند آن درآمده و در زبان سوئدی ترکیبات بسیاری مانند نمونه‌های زیر از آن آمده است:

biokimi : شیمی حیاتی و زیستی
kosmokemi : شیمی کیهانی
kemisk : شیمیایی، مربوط به شیمی
kesmit : شیمی‌دان
alkemist : زرگر، طلاساز، کیمیاگر
kemikalier : مواد شیمیایی
kemikum : دانشکده شیمی
kemikurm : کلاس شیمی

دانش کیمیا یا کیمیاگری قرنها مورد توجه دانشمندان ایران بوده و مالها و جانها بر سر آن رفته و واژه آن نیز به صورت «کیمی» از ایران به اروپا راه یافته و «شیمی» شده است.

alkohol الکل || **alkōhl** الکل

دانشمند نامدار ایرانی، رازی (ابوبکر محمد) که اروپاییان او را به *Rhazes* می‌نامند، برای نخستین بار الکل را کشف کرده و چون وی آثار علمی خود را در قرن سوم هجری به زبان عربی نوشته و ماده اکتشافی خود را به عربی «الکحل» نامیده است،از همین رو واژه alcool در زبان فرانسه و واژه alkohol و سپس صدها ترکیب دیگر از آن، در زبان انگلیسی و در زبانهای دیگر اروپایی پدید آمده است، مانند: alkohol‌haltig ،alkoholisk ،alkoholist ،alkometer و مانند اینها در زبان سوئدی.

ambra عنبر، شاه بوی || **anbar, ambar** عنبر، شاه‌بوی

عنبر ماده‌ای است خاکستری رنگ و چرب و معطر، که از دستگاه گوارش ماهی عنبر به دست می‌آید و به فرانسه نیز آن را ambre و به انگلیسی amber می‌نامند.

amen بپذیر، اجابت کن || **āmīn** بپذیر، اجابت کن

اصل این واژه از عبری به عربی و فارسی و به زبانهای اروپایی راه یافته و آن کلمه‌ای است که پس از دعا بر زبان آرند و به معنی «بپذیر، برآور» است.

amiral دریاسالار || **amirolbahr** امیرُالبحر، امیرالبحر، دریاسالار

ترکیب عربی «امیرالبحر» که تا پیش از تأسیس فرهنگستان در متون تاریخی و ادبی فارسی، همانند «امیرالحاج، امیرالسواحل، امیرآخور، امیرتومان» کاربرد بسیار داشته و سپس واژه‌های

«دریاسالار، دریادار، دریابان» بنابر نیاز جامعه جایگزین آن شده است، به احتمال زیاد توسط مترجمان و ایران‌شناسان سوئدی، بنابر نیاز، به زبان سوئدی راه یافته و طبق معمول شکسته و کوتاه گردیده[1] و «اَمیرال» شده و ترکیبهای زیر را نیز پدید آورده است: amiralitet(دریاسالاری)، viceamiral(دریابان = افسر نیروی دریایی)، kontermiral(دریادار) و غیره.

amma دایه (زنی که بچه دیگری را شیر دهد).

amma شیر دادن به کودک

amma عمه، خواهر پدر(این واژه معمولاً در خانواده‌ها به دایه و خویشان مادین پدری نیز اطلاق می‌شده).

ande پسوند صفت فاعلی

ande پسوند صفت فاعلی

ande(ـَنده) یکی از پسوندهای کارآمد زبان فارسی است که از ترکیب آن با ریشه فعل (دوم شخص مفرد فعل امر) صفت فاعلی یا اسم فاعل ساخته می‌شود، مانند: رونده، دونده، بیننده، شنونده، گوینده، پرسنده، زیبنده، و بسیاری دیگر؛ در زبان سوئدی نیز عیناً همین پسوند *ande* به ریشه فعل یا فعل امر می‌پیوندد و صفت فاعلی یا اسم فاعل می‌سازد؛ این پسوند در زبان سوئدی نیز مانند فارسی کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

flyt*ande* : رونده، روان

fres*tande* : فریبنده، فریفتار، وسوسه‌انگیز(هر دو جزء واژه، ایرانی است).

spring*gande* : دونده

tal*ande* : گوینده

dans*ande* : رقصنده

bränn*ande* : سوزنده(از ریشه بریان)

---

۱ ـ مانند واژه حشیش که در سوئدی «هش» شده است یا اتومبیل که «بیل» شده و اتوبوس که «بوس» شده است.

res*ande* : رونده، راهی

rinn*ande* : رونده، جاری

domine*rande* : فرمان‌دهنده، حاکم

självoff*rande* : جان بازنده، جانباز

häng*ande* : آویزنده، آویخته، آویزان

skap*ande* : آفریننده، زاینده، سازنده

feberalstr*ande* : تب آورنده(تب‌آور)

livgiv*ande* : جان بخشنده(جان‌بخش)

smärtgiv*ande* : درد آورنده، دردآور

persisktal*ande* : فارسی‌گو، فارسی زبان

läk*ande* : شفادهنده، درمان بخشنده

mörd*ande* : میراننده، کُشنده، قاتل(جزء اول نیز ایرانی است و mörd متعدی از فعل مردن است).

lär*ande* : آموزنده، آموختار

bär*ande* : برنده، حمل کننده، تحمل کننده(هر دو جزء واژه ایرانی است)

فعلهایی که ریشه آنها به مصوت بلند *a* (بدون تکیه) ختم شود، هنگام پیوستن به پسوند *ande* پایانه خود را از دست می‌دهند:

läkande = *ande* + läka: شفادهنده

lärande = *ande* + lära: آموزنده

arbetande = *ande* + arbeta: کارکننده، کُننده

frestande = *ande* + fresta: فریبنده، وسوسه‌گر

و فعلهایی که ریشه آنها به مصوت بلند تکیه‌دار ختم شود، پسوند فاعلی آنها به *ende* تبدیل می‌شود. مانند:

gå*ende* : رونده، روان

se*ende* : بیننده، بینا

tro*ende* : گرونده، خَستو

döende : میرنده، مُردنی

leende : خندنده، خندان

Anita, Anitta: نام خاص دخترانه در سوئد و فنلاند || **Anāhitā**: آناهیتا، ناهید

با توجه به شهرت و محبوبیت آناهیتا ایزدبانوی آب ایران باستان در جهان، احتمالاً آنیتا صورتی دیگر از آناهیتاست.

ange: علامت گذاری، نشان دادن، نشانه گذاردن، آگاهی دادن، گزارش کردن || **ang**: نشان و علامتی که بر روی عدلهای تجارتی می‌نگارند، انگ زدن

arabisk jasmin: یاسمین عربی، گل رازقی || **yāsaman, yāsamīn**: یاسمن، رازقی

یاسمین واژه‌ای ایرانی است و نام درختچه‌ای از تیره زیتونیان است که گلهای درشت و معطر، به رنگهای سفید و زرد و قرمز دارد و نوعی از آن را به لاتینی jasmin arabia و به فرانسه jasmin d'arabie گویند که امروزه در فارسی «رازقی» نام دارد.

are: پسوند صفت فاعلی و صفت برتر و نامها و صفتها و کارها و پیشه‌ها و ... || **āre, ār**: پسوند صفت فاعلی و صفت مفعولی و اسم مصدر و اسم ...

پسوند *ār* فارسی که در اوستا و سنسکریت *(tara) ara* بوده و در سوئدی نیز به صورت *are* پابرجاست، در فارسی کنونی کاربردهای گوناگون دارد و با پیوستن به ریشه ماضی فعل، گاه صفت فاعلی می‌سازد. مانند: پرستار، خواستار، دادار، خریدار، فروختار، دیدار، آمرزیدار،

پذیرفتار، فرمانبردار، برخوردار ... و گاه صفت مفعولی، مانند: مردار، گرفتار، بَستار و گـاه نـیز حاصل معنی فعل را بیان می‌کند و اسم مصدر می‌سازد مانند: رفتار، گفتار، کردار، دیدار، کُشتار، جُستار، خُفتار. پسوند *āre* نیز در فارسی کنونی هنوز کاربرد دارد و در واژه‌های: غنجاره، ژکاره، پرستاره، کنجاره و برخی دیگر به چشم می‌خورد[۱]. همین پسوند «*are*» در زبان سوئدی بـه ریشه فعل و نیز به اسم و صفت می‌پیوندد و صفت فاعلی، صیغه مبالغه، اسم فاعل، صفت برتر و نیز نامها و صفتهای تازه می‌سازد و پسوند ویژه کارها و ستمها و پیشه‌هاست؛ این پسوند در زبان سوئدی کاربرد بسیار دارد و سازنده بسیاری از واژه‌هاست و نمونه‌های زیر از آن جـمله است:

○titt*are* : بیننده، نگرنده

löp*are* : دونده

tal*are* : گوینده

bär*are*[۲] : برنده، بار برنده، حمل کننده، کشاننده، با خود برنده.

○○vinn*are* : برنده (پیشتاز و پیروز).

mörd*are*[۳] : کُشنده، قاتل، میراننده

dans*are* : پای کوبنده، رقصنده

säljare : فروشنده

synd*are*[۴] : گناهکار، گناه کننده، بزهکار

dik*are* : شناگر، شناکننده

lär*are* : آموزگار، آموزنده

---

۱ ـ نگاه کنید به کتاب «ترکیب در زبان فارسی» از استاد دکتر مصطفی مقربی، چاپ توس تهران، صفحه ۵۷.

○ ـ titt در این واژه از ریشه di اوستایی به معنی دیدن است(ف).○

۲ ـ استاد دکتر مصطفی مقربی در پژوهشهای باریک‌بینانه خود در کتاب «ترکیب در زبان فارسی» واژه باره را در ترکیبهای «زنباره، دختربار‌ه، غلامباره، روسپی‌باره» صفت فاعلی دانسته و آن را «کشنده و یا خود برنده» معنی کرده‌اند. شاید این واژهٔ بَرارهٔ سوئدی، شکل دیرین واژهٔ باره باشد؛ چو آنکه از بُنِ فعل «بُردن» با پسوند «آره» ساخته شده و نظیر پرستاره و ژکاره و مانند اینهاست.

○○ ـ vin نیز از ریشه وَن اوستایی به معنی پیروزی است.(ف)○

۳ ـ جزء اول این واژه نیز فارسی است و صورت متعدی از فعل «مردن» است.

۴ ـ جزء اول این واژه یعنی synd همان zand اوستایی به معنی بزه و گناه است.

läk*are* : درمان کننده، پزشک

köp*are* : خریدار، خرید کننده

forfatt*are* : نویسنده، نگارنده

fres*tare* : فریبنده، فریفتار، وسوسه‌انگیز(فِرستاره = فرستاده)

lindans*are* : بندباز

pole*tare* : پرداخت‌کار، جلادهنده

pratmak*are* : پرگو، پرچانه

tyghandl*are* : پارچه فروش

snick*are* : درودگر، نجار

livsmedelshandl*are* : بقال

skogvakt*are* : جنگلبان

varm*are*○ : گرم‌تر

kall*are* : سردتر

trevlig*are* : خوب‌تر

vackr*are* : زیباتر

enkl*are* : ساده‌تر

Arien: آریا(نژاد آریا) || **Āryan**: آریان، آرین، آریا

Arisk: آریایی || **Āryā, Arya**: آریه، آریایی

arm: بازو، دست، دسته اشیاء مانند چراغ، صندلی و غیره || **ārm** دست

این واژه در اوستایی به معنی دست بوده است؛ در انگلیسی نیز همین واژه به معنی دست

○ ـ وَرم در این واژه از ریشه gar و گَرِمَ اوستایی با دگرگونی «گ» به «و» برآمده است و همچنین است واژه warm انگلیسی. (ف)○

است و در سوئدی ترکیباتی از آن، مانند نمونه‌های زیر به چشم می‌خورد:

armband : بازوبند، دستبند(جزء دوم این واژه نیز ایرانی است).

armborst : نوعی کمان جنگی که تکیه آن بر بازو بوده است.

armbåge : آرنج دست

armbågsled : مفصل آرنج

armgång : راه رفتن با دست، سینه‌خیز رفتن

armhåla : بغل

armhäva : شناوری، شناگری

arrak عرق(عرقِ نارگیل و کشمش و برنج)○ || **aray** عرق

این واژه که اصل آن عربی است، احتمالاً با ترجمه آثار علمی دانشمند نامدار ایرانی «رازی» (razes) در قرنهای گذشته به زبانهای اروپایی راه یافته است.

as لاشه، لاشه و اسکلت جانوران || **asta, ast** اَست، استه، هسته، استخوان، اسکلت آدمی و جانوران

اصل این واژه در اوستایی ast است و as سوئدی و هسته و استخوان فارسی ریشه در آن دارند.

asch آوایی است برای اظهار نفرت و کراهت، آه || **ešša** آوایی است برای اظهار نفرت و کراهت.(گویش گیلان) اَه○○

○ ـ در زبان راجی (مرکز ایران) عرق به گونه آرَک و در زبان بهدینی به گونه آرَکی هنوز روایی دارد.(ف)○

○○ ـ éšš در گویش تهرانی و ih در گویش دامغانی.(ف)○

st, äst, ast پسوند «صفت برترین» **est,** || **ast** پسوند «صفت برترین»

این پسوند که در زبان فارسی هم به صورت *ast* و هم به صورت *est* به کار رفته است، در زبان اوستایی «ištа, ista» و در پهلوی «*ist*» بوده و در واژه‌های masista و masist (= بزرگترین، مهمترین، که در فارسی مَهَسَست شده) و vahšt، vahišta (= بهترین، که در فارسی بهشت شده) و nazdest (= نزدیکترین) و جز آن کاربرد بسیار داشته و در فارسی کنونی هم علاوه بر صورتهای *ast* و *est* به صورت *ešt* نیز در واژه‌های مَهَست و مَهَستی در مِهِست و بهشت و جز آن باقی مانده است، فردوسی می‌فرماید:

نخستین سر نامه گفت از مَهَست شهنشاه کرای یزدان‌پرست

(چاپ بروخیم، دفتر ۸ صفحه ۲۳۱۶)

در زبان سوئدی این پسوند کهن ایرانی، کارآیی بسیار دارد و مانند زبانهای ایرانی «صفت برترین» می‌سازد که آن را مانند زبان انگلیسی جزو صفتهای بی‌قاعده به شمار می‌آورند؛ جالب است که در زبان سوئدی این پسوند هم به صورت اوستایی (*sta*_) و هم به صورت پهلوی (*st*_) و هم فارسی (*ast*) کاربرد دارد:

bä*sta*, bä*ste*, bä*st* : بهترین، عالی‌ترین، ... (اصل صفت هم «به» ایرانی است).

varma*ste*, varm*ast* : گرم‌ترین

kalla*ste*, kall*ast* : سردترین

trevliga*ste*, trevlig*ast* : نیک‌ترین شایسته‌ترین

vackra*ste*, vackre*ast* : زیباترین

enkla*ste*, enkl*ast* : ساده‌ترین

min*sta*, min*st* : کوچکترین

stör*sta*, stör*st* : بزرگترین (هر دو جزء واژه، ایرانی است).

yng*sta*, yng*st* : جوانترین

äld*sta*, äld*st* : پیرترین

lata*ste*, lat*ast* : تنبل‌ترین

trötla*ste*, trött*ast* : خسته‌ترین

Aste: نام خاص مردان(از نامهای کهن) || **aste**(استه)، **astā**(استا)، **hasti**(هستی)

aster: ستاره، نیز گل ستاره(مینا) || **setara, stāra, star**: ستاره

این واژه در اوستایی «ster, star» و در پهلوی «stārak, stāra» و در فارسی کنونی «setāra, estāra» و گاهی نیز مانند سنسکریت «tārā» است و همسر خشایارشا نیز همچنان که در تورات و در تاریخ باستانی ایران آمده است «ster» نام داشته که آرامگاهش هنوز در همدان برجاست؛ چون دانش ستاره‌شناسی (علم نجوم) در ایران باستان اهمیت فراوان داشته و بخشی از اوستا نیز درباره ستاره‌شناسی است و یکی از طبقات سپهر نیز «starpāzak» (ستاره پایه) نام داشته است، احتمال دارد اصل این واژه از اوستا به زبان انگلیسی واز آنجا به دیگر زبانهای اروپایی راه یافته باشد. صورت اصلی این واژه در زبان سوئدی «stjarna, stjarn» است که با صورت اوستایی همسان است و در جای خود شرح داده خواهد شد؛ اما صورت «aster» نیز که از زبان انگلیسی به سوئدی راه یافته، ترکیبهایی در این زبان دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است و ممکن است نام شاهزاده خانم سوئدی Astrid که در اوایل سده کنونی میلادی با لئوپولد سوم ولیعهد بلژیک ازدواج کرده، ترکیبی از این واژه باشد:

astronomi : دانش ستاره‌شناسی (علم نجوم)

astrologi : دانش ستاره‌شناسی

astronom : ستاره‌شناس

astrolog : ستاره‌شناس

astronomisk : دانش مربوط به ستاره‌شناسی

astronaut : کیهان نورد، فضانورد

asterioid : ستاره‌واره (مانند ماهواره)

astrolabium, astrolabi: استرلاب || **ostorlāb**: استرلاب

معرب این واژه «اسطرلاب» و یونانی آن «astrolabos» است و آن ابزاری بوده که برای

اندازه‌گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی به‌کار می‌رفته است. اصل واژه «استریاب» ایرانی است.

aubergine: بادنجان،بادنگان || **badangān, badenǰān**: بـــادنجان، بادنگان

این واژه در انگلیسی **brinjal** و در فرانسه **aubergine** و در برخی دیگر از زبانهای اروپایی مشابه اینهاست و پاره‌ای از پژوهشگران اصل آن را ایرانی می‌دانند هر چند اصل گیاه از هندوستان است.

Avesta: اوستا || **avistā**(پهلوی)، **avestā** (فارسی).

نام کتاب مقدس ایرانیان باستان و زردشتیان جهان و آن شامل پنج بخش: یسنا، یشتها، ویسپرد، وندیداد و خرده اوستاست.

väder, väd, avi: هوا || **havā**: هوا

واژه «هوا» از ریشه va (وام) آمده و در زبانهای اروپایی ترکیبهایی نظیر aviation (= نیروی هوایی) و avian (بیماری پرندگان) و مانندهای آن پدید آورده است؛ در زبان سوئدی نیز از همین ریشه ترکیبهایی مانند: aviatik (هوانوردی)، aviatiker (هوانورد، خلبان) و نیز: väderlekslära (هواشناسی)، molnigtväder (هوای ابری) و stormigtväder (هوای توفانی) و غیره به چشم می‌خورد.

Avicenna: ابن سینا || **ebn - e - sinā**: ابن سینا

دانشمند نامدار ایرانی که شهرت جهانی داشته و پدرش بلخی و مادرش بخارایی بوده و در قرن چهارم و پنجم هجری می‌زیسته است.

B

baby: کودک، ببه || **bāve, babe**: کودک، ببه

اصل این واژه در فارسی «باوه» است که به معنی «کودک» بوده و هست و «نوباوه» به معنی کودک نورسیده و «نونهال» در فارسی کاربرد بسیار دارد و در گویشهای گوناگون ایرانی، بویژه در استان مرکزی «ببه» گویند؛ همین واژه را در انگلیسی و سوئدی نیز baby گویند.

Babylonien: بابِل || **Bābel**: بابل

اصل این واژه به زبان بابلی کهن «babilu» بوده به معنی «دروازهٔ خدا» که در اوستا به صورت Bāvri آمده و آن از شهرهای کهنِ میانرودان(بین‌النهرین) بوده است.

Bagdad: بغداد || **baydād**: بغداد

این واژه ایرانی در اصل «بغ داته» (bayadata) بوده به معنی «آفریده خدا» که نام شهری است در کناره رود «تیگره (دجله)» و امروزه پایتخت کشوری به نام عراق است.

balsam: روغن‌بلسان، مرهم || **balasān**: روغن بلسان

یونانی این واژه bálsamon است و آن نام درختچه‌ای‌ست که دارای گلهای سفید و ساده

صمغی و روغنی است؛ در زبان سوئدی ترکیبهایی از این واژه از قبیل: balsamera (مومیایی کردن)، balsamin (ماده معطر صمغی) و balsamisk (مرهم، مرهمدارو) به چشم می‌خورد.

band: بند، نخ، نوار، کتان، ریسمان، تسمه، نوار باریکی که بر بدن بندند، قید و بند، هر چیزی که شخص را مقید سازد، اتصال دو چیز به هم، گره، گرفتار شدن، بستن، به هم بستن، بسته شدن، بندی شدن...

band: بند، ریسمان، تناب○، رشته نخ، کتان یا ابریشمی، کمربند، میان‌بند، تناب رخت، تسمهٔ آهن که بر صندوق یا کشتی و مانند آن، جهت استحکام زنند، زنجیر و ریسمانی که بر دست و پای اسیران و گناهکاران بندند، قیدو بند، گره، سدی که در پیش آب بندند، محل اتصال دو چیز به هم، حبس و زندان ...

این واژه پرتوان و سازنده که هم در زبان فارسی و هم در زبان سوئدی کارایی بسیار دارد، در فارسی باستان و اوستایی به همین صورت band به معنی «بستن» و در زبان پارتی به معنی «زندان و بند» بوده و در پهلوی نیز با همین صورت، دارای معانی گوناگون بوده است؛ در انگلیسی نیز همین واژه بند به صورت band و bond است به همین معانی. این واژه در زبان کنونی فارسی دهها معنی و صدها ترکیب از قبیل: دستبند، گردن‌بند، کمربند، روبند، گلوبند، نقشبند، نخلبند، بیضه‌بند، دیوبند، بندِآب، بند ساعت، بند شلوار، بند تنبان، بند ناف، بند کاغذ، بندبازی، بندزن، بندی و ... داراست و در زبان سوئدی نیز دارای معانی وسیع و ترکیبهای بسیار و کاربرد فراوان و گسترده و گوناگون است که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

bandkedja : تسمه فلزی بافته شده

bandliknande : چیز نوار مانند و تسمه‌ای

bandjarn : نوار آهنی، تسمه

resårband : نوار کش‌دار، کش

bandformig : چیز نوارشکل و ریسمان مانند

○ ـ تناب واژه فارسی است از ریشهٔ تنیدن (ف) ○

banderoll : چیز باریک و نخ مانند

tunnband : تسمه‌ای که به دور بشکه چوبی زنند

bandspelare : ضبط نوار

bandprydd : تزیین شده با نوار و نخ

bandsåg : ارهٔ تسمه‌ای

bandag : باند (بند) زخم‌بندی

urband : بند ساعت

strumpeband : بند جوراب

nylonband : بند نایلونی

starband : باند پرواز

körband : باند رانندگی

landningband : باند فرود

bandmask: کرم کدو (لابد چون شبیه نخ و ریسمان است)

bandtraktor : بلدوزر (لابد چون تسمه‌ای بر گرد چرخها دارد)

همان‌طور که گفته شد همین واژه «بند» در فارسی به معنی زنجیر یا ریسمانی که بر دست و پای اسیران و گناهکاران و بندیان و بندگان و زندانیان می‌بسته‌اند، نیز هست که در سوئدی نیز مشابه آن به چشم می‌خورد:

bandhund○ : سگ نگهبان، سگ بند شده

bandit○○ : شخص تبه‌کار، دزد، بندی

بویژه آنکه در زبان سوئدی band و binda و bundit به معنی «بستن، به هم بستن، به هم پیوستن، گرفتار کردن، گرفتار شدن، گره زدن و بسته شدن و بندی شدن» است و ترکیبهای آنها نیز کاربرد بسیار دارد:

klavbinda: یعنی «به غل و زنجیر کشیدن»، «در قید و بند گذاشتن» (جزء اول واژه نیز با «کلاف» فارسی همسانی دارد).

○ ـ بخش دوم این واژه hund از ریشه hita هیت اوستایی به معنی بسته، بند شده، برآمده است. (ف) ○

○○ ـ و نیز بخش دوم این واژه hit که h آن فروافتاده است. (ف)○

binda i nop: یعنی «به هم بستن».

binda en hund: یعنی «سگی را بستن»

نمونه‌هایی از ترکیبها که با صورت دیگر band یعنی با bind پدید آمده عبارتند از:

bindsle : بست، بند

bindning : بستگی، اتصال

bindgarn : بسته‌بندی نخ

bindestreck : خط تیره

bindeord : حرف ربط و وصل

bindemedel : نوار یا ریسمان برای بستن چیزها به هم

bindel : نوار، پارچه باریک برای بستن زخم و غیره

bindbåge : خط اتصال

gasbinda : نوار و باند زخم‌بندی

این واژه پرتوان band که در فارسی بن مضارع فعل «بستن» نیز هست در سوئدی نیز همین مفهوم «بستن» را که معنی باستانی آنست با خود همراه دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است.

brockband : بیضه‌بند

armband : بازوبند، دستبند

halsband : گلوبند، گردن‌بند

klockarmband : ساعت دستبنددار

pärlhalsband : گلوبند مروارید

dambinda : نوار بهداشتی زنانه ... و بسیاری دیگر.

bang: صدای برخورد شدید هوا با جلو هواپیماها به هنگام فرود

bāng: صدای مهیب، فریاد، آواز بلند؛ (در پهلوی: **vāng**)○

○ ـ وَنگ و ونگ کردن در زبان تبری و نیز آوای وَنگ ونگ کودک در همهٔ گویشهای ایرانی (ف)○

banka: بانگ زدن، صدای بلند در آوردن، کوبیدن در ... || **bang**: صدای بلند و مهیب، فریاد، آواز بلند...

barbar: بربر، آدم‌وحشی || **barbar**: بربر

این واژه را به یونانی barbaros و به فرانسه barbares گویند و یونانیها آن را به همه مردمی که خارج از تمدن یونان بودند، حتا به رومیان، اطلاق می‌کردند. در فرهنگ فارسی آمده است که قوم «بربر» در آفریقای شمالی سکنا داشته و با عرب مخلوط شده و مرکز آنان لیبی، تونس، الجزایر و مراکش بوده است؟ «بربری» در خراسان برای اقوام هزاره افغانستان که به اینسو مهاجرت کرده‌اند به کار می‌رود و نام نوعی نان است که چند تن افغانی مهاجر در اواخر دوره قاجار در تهران رواج دادند.

در زبان سوئدی barbari به معنی وحشیگری و barbarisk به معنی انسان وحشی و نامتمدن است.

barn: بچه، فرزند || **bār**: بچه، فرزند (در ترکیب زن «باردار»)[1]

bazar, basar: بازار || **bāzār**: بازار

این واژه در پهلوی vāčār بوده و از همین جا می‌توان حدس زد که واژه basar در دوره اسلامی از زبان فارسی به سوئدی راه یافته است.

belladonna: بلادن، مهرگیاه || **belladon**: بلادن، مهرگیاه

این واژه در لاتینی نیز belladona است و عامه مردم به آن «مردم گیاه» گویند و در نواحی

---

۱ ـ نگاه کنید به شرح واژه bār (بَر) در همین کتاب و به واژه باز در کتاب ترکیب در زبان فارسی از دکتر مصطفی مقربی.

شمالی و شرقی ایران به فراوانی می‌روید و استفاده‌های پزشکی دارد؛ در فارسی به آن بلادانه، بللادون و بلادنا نیز می‌گویند.

behag: بهی، خوی، خشنودی، لذت، شوق و رغبت ... || **behak, beh**: به، نیک، خوب، پسندیده، دلپذیر ...

در زبان کنونی فارسی «بهاک» (به + اک) نداریم ولی «بهاد» و «وهاد» از پهلوی و همچنین «بهاز» که احتمالاً «بهاذ، بهاد، بهاسب» بوده، داریم که به معنی اسب نیک و اصیل یا بهترین اسب (برای نتاج‌گیری) است؛ با توجه به نمونه ترکیبهای زیرین و معانی آن‌ها در زبان سوئدی، احتمال داده می‌شود که جزء آغازین این ترکیبها یعنی beh یا حتّا behag(beh + ag) با «veh, beh» یا vehak ایرانی مرتبط باشد:

*beh*aga : خوب بودن، دلپذیر بودن، دلپذیر کردن، شیفته ساختن ...
*beh*agfull : دلپسند، خوب
*beh*agfullhet: خوبی، دلپذیری
*beh*agsjuka .: دلبری، دلربایی
*beh*agsjuk : دلربا، دلبر، لوند
*beh*aglighet : خوبی، دلپذیری
*beh*aglig : خوب، دلپذیر

bota: درمان کردن، شفا دادن، بهبود بخشیدن به بیمار، (**bot**= درمان، شفا، علاج)، گیاه || **buta, bôta**: رستنی کوتاه خودرو رستنی بیابانی و صحرایی که بلند نمی‌شود و برای برخی نیازهای انسانی و حیوانی بخصوص برای تهیه داروهای گوناگون به کار می‌رفته و وسیله درمان بوده است.

دانش پزشکی و داروسازی و تهیه داروهای گیاهی و بوته‌ای در ایران باستان و بعدها در

دانشگاه گندیشاپور که کهن‌ترین دانشگاه جهانی شناخته شده است[1]، بسیار مورد توجه بوده و چون داروهای گیاهی را از بوته‌های فراوان و گوناگون بیابانها و کوهها و دشتهای گسترده و پهناور ایران‌زمین به دست می‌آورده‌اند، واژه کهن «بوته» یا «بُتّه» نیز در جهان زبانزد گردیده و پس از گسترش پزشکی ایرانی و داروهای گیاهی ایران در اروپا، واژه‌ها و ترکیبهایی از آن در زبانهای اروپایی پدید آمده که واژه bush در انگلیسی و واژه‌های زیر در زبان سوئدی نمونه‌هایی از آنهاست؛ وجود واژه bot و bota (به معنی شفا و علاج و درمان و گیاه) و ترکیبهای گوناگون آن در این زبان، نمودار بارزی از توجه به داروهای گیاهی و بوته‌ای ایران و گسترش پزشکی قدیم ایرانی در جهان است:

botande : درمان کننده، شفابخش

botbar : درمان‌پذیر، علاج شدنی

botas : شفا یافتن، درمان شدن

botades : بهبود یافتن، علاج یافتن

botdag : روز توبه و علاج دردها

botemedel : درمان، علاج، دارو، دوای درد

botfärdig : توبه کننده، توبه کار(جهت درمان دردهای روحی)

botfärdighet : پشیمانی و توبه‌کاری

botgörare : توبه‌کار

botgöring : توبه کردن (جهت بهبود دردهای روحی)

botanist : گیاه‌شناس، دانشمند داروهای گیاهی.

botanik : دانش گیاه‌شناسی

botaniker : دانشمند گیاه‌شناس

botanisk : مربوط به گیاه‌شناسی

---

۱ ـ نگاه کنید به کتاب «پیشینه تاریخی دانشگاه گندی شاپور» از انتشارات دانشگاه جندیشاپور، چاپ ۱۳۵۶ از نگارنده و نیز به مقاله مفصل «گندیشاپور و دانشگاه ساسانی» در نامواره دکتر محمود افشار، جلد اول، چاپ تهران، ۱۳۶۰، از نگارنده.

botanisering : گردآوری گیاهان

botaniserande : چیدن و یافتن گیاهان مورد نظر

botanisera : گردآوری گیاهان تحقیقی و بوته‌های سودمند

mirabota : گلبوته، نقش ترمه

نقش ترمه

در زبان فارسی گلبوته‌ای که بر روی پارچه ترمه و جامه‌های رسمی ترمه‌ای و فرش و غیره نقش شود «گلبوته، گل و بتّه، بته جقّه، نقش ترمه» نامیده می‌شود و در زبان سوئدی نیز چنین نقشی «mirabota» نام دارد که احتمال دارد در اصل به معنی «نقش مهر» یا «گلبوته میترا» بوده است: این نقش، تصویر «سرو سربرگشته»[1] یا «بِیدرِ سرخمیده» است که به سبب تقدس و زیبایی، مورد علاقه ایرانیان بوده و جامه‌های رسمی و پارچه‌های ترمه و فرشها را با آن می‌آراسته‌اند؛ درخت سرو و بید (بِیدروس) از آن رو که همواره سبز و خرم‌اند در ایران باستان و در آیین میترا و زردشت مورد تقدیس و احترام بوده و همه ساله هنگام جشن ولادت یا ظهور میترا در شب اول زمستان، یعنی شب چلّه یا شب یلدا[2] (برابر بیست و دوم دسامبر که قرنها

---

۱ ـ در فرهنگ فارسی شادروان دکتر معین «سرو شکسته» نامیده شده است.

۲ ـ یلدا واژه‌ای سریانی و به معنی تولد است و چون این شب را با ولادت میترا و بعدها با میلاد مسیح تطبیق کرده‌اند از این رو آن را یلدا نامیده‌اند؛ شب یلدا درازترین شب سال است و چون از بامداد روز بعد، روزها بلند و شبها کوتاه می‌شود ایرانیان آن را با اعتقاد دیرین خود یعنی موضوع «غلبه نور بر ظلمت» که از مبانی آیین زردشت و مانی بوده تطبیق می‌کرده و به شکرانه این پیروزی جشنها برپا می‌کرده‌اند: کتزیاس یونانی نوشته است پادشاهان هخامنشی هرگز نمی‌بایست مست شوند مگر در جشن بزرگ میترا. دوریس یونانی نیز نوشته است همه مردم، حتّا پادشاه، در این جشن می‌رقصیده‌اند. استرابون نوشته است شهریان ارمنستان در جشن میترا بیست هزار کره اسب به رسم ارمغان به دربار هخامنشی هدیه می‌فرستاده است. شب چله هنوز هم تا اندازه‌ای

ادامه در صفحه بعد

بعد از ولادت مسیح، مسیحیان اروپا آن را به بیست و پنجم دسامبر تغییر داده و روز ولادت مسیح قرار دادند) این درختان را می‌آراستند و آذین می‌بستند و بر گِرد آن می‌نشستند و شادمانی و پایکوبی می‌کردند و سرود میترا می‌خواندند و اعمال مهریشت را به جا می‌آوردند.

کومُن (Cumont) دانشمند خاورشناس بلژیکی در کتاب «آیین میترا» که از تألیفات ارزنده اوست، می‌گوید بدون شک جشن میترای ایرانیان که در کشورهای روم قدیم، جشن ظهور میترا تصور می‌شده، توسط اروپاییان بخصوص توسط رومیان و یونانیان به بیست و پنجم دسامبر کشیده شده و به سبب نفوذ آیین مسیح در اروپا، روز ولادت مسیح قرار داده شده است.[1] ناگفته نماند که در زبان سوئدی واژه buske نیز به معنی «بوته» است که احتمال دارد با واژه «بوته» هم‌ریشه باشد؛ ترکیبهایی از این واژه نیز در سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

buskage : بوته‌زار

busdsnår : بیشه، سبزه‌زار

buskig : بوته‌زار، انبوه بوته

busktik : وابسته به بوته، بوته‌ای

borr: متّه || bor: بن مضارع فعل «بریدن» و در ترکیب به معنی «برّنده».

به احتمال ضعیف، این دو واژه ممکن است هم‌ریشه باشند با کمی تغییر مفهوم در سوئدی. ترکیبهای دیگری نیز از این واژه مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی به چشم می‌خورد:

diamantborr: متّه الماس‌دار (diamant = الماس)

borrmaskin : متّه برقی، دریل

borra : سوراخ کردن، متّه کردن، کندن

ادامه از صفحه قبل

اهمیت دیرین خود را حفظ کرده و همهٔ خانواده‌ها در این شب گرد هم می‌آیند و تا دیرگاه شادمانی می‌کنند و میوه‌های قرمز مانند هندوانه و انار که نماد شفق مقدس بوده است، می‌خورند.

۱ ـ نگاه کنید به: F. Cumont, The Mysteries of Mithra, New York 1956

borrare : مته کار، مته کننده

borrning : مته کاری

borrtorn : دکل مته‌دار سر چاه نفت

bra: خوب، شایسته، نیکو، بجا، درست || **berāh**: خوب، شایسته، نیکو، بجا، درست، براه

bror, bröder, broder: برادر || **berār, berādar, barādar**: برادر

این واژه کهن آریایی که در بیشتر زبانهای «هندوایرانی» و «هندواروپایی» همچنان برجای مانده و یادآور همبستگیهای دیرپای اقوام آریایی است در زبانهای باستانی ایران یعنی در فارسی باستان و اوستایی «براتَر» و در پهلوی نیز «برات» و «براتَر» بوده و اگرچه در فارسی رسمی امروز «برادر» گفته می‌شود اما در بیشتر گویشهای ایرانی «برادَر» و «براز» فراگو می‌شود و در زبان سوئدی نیز با توجه به تمایل این زبان از Ā به ō عیناً مانند گویشهای امروزین ایران bror, bröder فراگو می‌شود و در حالت اضافی، مضاف و مضاف الیه هر دو مانند گیلکی است: mibrār = minbrör = برادر من. این واژه در زبان سنسکریت bebratar و در لاتینی frāter و در انگلیسی brother و در آلمانی نیز brūder و در سایر زبانهای آریایی نیز مشابه اینهاست؛ ترکیبهای این واژه در سوئدی مانند نمونه‌های زیر است:

brorsdotter : دختر برادر، برادرزاده (dotter نیز همان «دختر» است).

brorsbarn : برادرزاده

halvbror : برادر ناتنی، نیمه برادر

bröderskärlek : مهر برادری

bröderskap : برادری

broderlig : برادرانه

bröderakrets : حلقه برادری

brons: برنز، مفرغ، آمیخته مس و قلع || **berenǰ**: برنج، برنگ، بِرِنز، آمیختهٔ مس و قلع و روی

این واژه که به فرانسه bronz و به ایتالیایی bronzo است، به فارسی امروزه با تقلید اروپاییان beronz نامیده می‌شود و دگرگون شده berenǰ ایرانی است و برخی ترکیبهای آن در سوئدی چنین است:

bronsera : برنزه کردن

bronsfärg : رنگ برنزه، برنزی

bronsaktig : برنز مانند، برنزی، از برنز

bronsfärgad : برنزه، برنزی رنگ

bröst, byst: پستان || **pistan**(پهلوی)، **pestān**(فارسی): پستان

bäck: برکه، آبگیر، تالاب || **berka**: برکه، آبگیر، تالاب

این واژه عربی به احتمال زیاد از طریق ترجمه متون فارسی به سوئدی، به این زبان راه یافته و کوتاه شده است و الا اصل سوئدی آن damm است.

bär(بَر): میوه، حاصل درخت، میوه و بار درخت، حبّه، دانه ... و ... || **bar**: بَر، میوه، حاصل درخت، میوه و بار درخت، حبّه، دانه ... و ...

این واژه کهن ایرانی که در زبان پهلوی و فارسی و سوئدی[1] کاملاً یک تلفظ و یک مفهوم و معنی دارد و همچنان که در فارسی کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز کاربرد بسیار دارد و به معنی هر نوع میوه و درخت باری است خواه جنگلی و خواه غیر جنگلی و نمونه‌های زیرین از آن جمله است:

---

۱ ـ در انگلیسی نیز این واژه کاربرد دارد و مثلاً barren به معنی بی‌ثمر و نازاست.

mullbär : توت

jordgubbär : توت فرنگی

björnbär : توت جنگلی یا توتِ خرس، توت سیاه(björn = خرس)

fagelbär : گیلاس جنگلی

krusbär : انگور فرنگی، خار توت

körsbär : آلبالو (dörsbarsträd = درخت آلبالو)

klarbär : آلبالوی ترش مزه

kornellbär : ذغال اخته، اخته ذغال

måbär : نوعی میوه کوهی

lagerbär : میوهٔ «برگ بو»

rönnbär : سُماق کوهی، میوه سماق جنگلی

bärbuske : بوته میوه‌دار، میوهٔ بوته

vinbär : انگور شاهانی، انگور شراب، نیز نوعی انگور جنگلی

belubär : نوعی میوه ریز جنگلی

این واژه در مثلها و اصطلاحات سوئدی نیز راه یافته است:

De är lida som bär : آنها به میوه‌ای که از وسط به دو نیم کرده باشند، می‌مانند

plockabär : میوه چینی(در مورد گردآوری میوه‌های جنگلی)

trädet bär bra : درخت پرباری است ... و ...

جالب است که این واژه در زبان فارسی چه به صورت bar و چه به صورت bār علاوه بر معانی گوناگون، به معنی میوه زندگی زناشویی یعنی بچه و فرزند نیز هست و در زبان سوئدی نیز چنین است و bārn (bār + n) چنانکه در پیش گفتیم به معنی بچه و فرزند است. واژه سوئدی بارْنْ از نظر ساختار شباهت دارد به واژه پهلوی دَرْنْ که در فارسی به دَر تبدیل شده است. استاد دکتر مصطفی مقربی درباره واژه bar و bār چنین نوشته‌اند: «بر: اسم (اصلاً صفت مفعولی): آنچه درخت یا بوته از میوه بر خود دارد و می‌بَرد.

سعدی:

ابـــر اگـــر آب زنـــدگی بـــارد هرگز از شـاخ بـید بَـر نـخوری

و توسعاً: فرزند که حاصل و میوه زندگی زناشویی است: از غوغای بَر و بچه‌های او ... نتوانستم بخوابم[۱]... و نیز «بار (با ā به جای a در بَر): اسم (اصلاً صفت مفعولی): میوه و حاصل درخت. سعدی:

بار درخت علم ندانم بجز عمل　　با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بَری

و توسعاً: فرزند، در گروه اسمی: بار و بچه یا بچه و بار ... و نیز آنچه زن آبستن از فرزند در شکم دارد و با خود می‌برد، در ترکیب باردار (زن) و در ترکیبهای وصفی: گرانبار، سبکبار، بُردبار و ترکیبهای اسمی: کولبار و شتربار و [۲] ...» در این مورد نیز واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری در زبان سوئدی وجود دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

barnbarn : نوه

spädbarn : نوزاد

medbarn : باردار، آبستن (جزء اول این واژه مرکب سوئدی یعنی med به معنی «با» است و بر روی هم درست همانند واژه باردار فارسی است).

fåbarn : بچه‌دار شدن

vara medbarn : آبستن بودن، آبستنی

barnadödlighet : مرگ و میر کودک

barnafader : فرزندی که بدون ازدواج پدر و مادر حاصل شود.

barnafrom : بچگانه، مانند کودک

barnaföderska : آبستنی که زادنش نزدیک باشد.

barnafödsel : زایمان

barnamord : فرزندکُشی

barnarov : بچه‌دزدی

barnasinne : فکر کودکانه

barnatro : فکر کودکی، بچگانه

barnavård : بهیاری و نیکوداشت کودک

---

۱ ـ ترکیب در زبان فارسی، چاپ توس، تهران، ۱۳۷۲، صفحه ۱۵۰ از دکتر مصطفی مقربی.

۲ ـ همان

barnaår : ایام کودکی

barnbarn : نوه

barnbeck : مامیزه (مدفوع نوزاد)

barnbok : کتاب کودکان

barnbördshus : زایشگاه

barndaghem : مهد کودک

barndom : دوران کودکی

barnhem : پرورشگاه، یتیم‌خانه ...

barndop : جشن نامگذاری کودک (غسل تعمید)

و بسیاری دیگر ...

bara, bära بردن، حمل کردن با خود بردن، با خود داشتن، کشیدن کشاندن، تحمل کردن، بردباری و معانی پیشین ‖ **bar (bär)**: بن مضارع فعل بردن، در ترکیب به معنی برنده، حمل کننده و معانی پیشین

همچنانکه قبلاً اشاره شد واژه بَر و بار که دو صورت از یک واژه‌اند، علاوه بر معانی گذشته و مفاهیم پیشین، به معنی «آنچه که بر دوش و پشت انسان یا چارپا حمل شود، وزن، ثقل[۱] ...» نیز می‌باشد؛ در زبان پهلوی bar به معنی بار، محموله و در فارسی و پهلوی bār علاوه بر معانی پیشین، به معنی «آنچه بر دست یا پشت یا وسیله‌ای دیگر از جایی به جایی برند[۲]...» نیز می‌باشد و بار بردن به معنی تحمل کردن و بردباری و تحمل مشقت نیز هست؛ در زبان سوئدی نیز واژه bär و bar عیناً مانند فارسی همین معانی را نیز داراست و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

barn : فرزند، بچه (آنچه زن آبستن از فرزند در شکم دارد و یا خود می‌برد[۳]).

bärbar : بردنی، قابل بردن، قابل حمل

---

۱ ـ فرهنگ فارسی، چاپ تهران، صفحه ۴۴۵، از دکتر محمد معین.

۲ ـ ترکیب در زبان فارسی، همان، صفحه ۱۵۱، (این واژه در زبان فارسی bar است و در سوئدی بنابر شیوه مرسوم در پایان بسیاری از واژه‌ها یک n می‌افزایند مانند namn که namn می‌شود).

۳ ـ همان

bärabar : حمل کردن، بردن

bärande : بَرنده، حمل کننده، تحمل کننده(جالب است که جزء دوم واژه نیز پسوند صفات فاعلی فارسی است).

bärare : باربر، بَرنده حمل کننده، کشاننده و با خود برنده (جزء دوم واژه یعنی âre نیز پسوند صفت فاعلی فارسی است).

bärbjälke : تیر حمّال، (در بنایی)، شاه تیر، (تیر تحمل کننده طاق)،

bäraframm : رساندن، خبر دادن، خبر بردن

bäraiväg : روانه شدن(خود را بردن)

bäraupp : به بالا بردن

bärkraftig : حمل کننده، دارای قدرت تحمل

bäring : بردباری، تحمل

börd _ a : بار، مسئولیت، بار سنگین

bärkasse : کیسه حمل اجناس، کیسه بار (جزء دوم واژه نیز همان «کیسه» است).

bärag : خود را نجات دادن و از مهلکه بردن، رهایی دادن، نجات دادن کشتی از غرق شدن، خود را به پیش بردن ...

قابل یادآوری است که واژه bar(بَر) در زبان سوئدی عیناً مانند فارسی صیغه امر است که با نشانه مصدری (a) واژه bara را پدید می‌آورد که به معنی بردن و حمل کردن و دیگر معانی یاد شده است.

bäst: بهترین، خوبترین، والا، ارجمند || **behēšt, behēst**: بهترین، بهشت

اصل واژه «bäst» سوئدی و «behēst» ایرانی که امروزه در فارسی «بهشت» فراگو می‌شود، مرکب است از «به + ست» (beh + ēst) به معنی «بهترین، همچنان که «مِهست، مَهَست» به معنی «مِهترین، برترین» است و «نَزِوست» به معنی «نزدیکترین». پسوند «ست، ست، شت» پسوند صفت برترین و سازنده صفت عالی است که در اوستایی «išta» و در پهلوی «ist» بوده و

در ترکیب با axva (= جهان) یا hangahu (= هستی، وجود) بر روی هم واژه «وَهیشته اَخْوَه» یا واژه «وهیشته هَنگهر» را پدید می‌آورده که معنی «بهترین جهان» یا «بهترین هستی» می‌داده و بعدها مضاف‌الیه آن حذف گردیده و «بِهِست، بِهِشت» شده است.

در انگلیسی نیز همین واژه best به همین معنی وجود دارد و چون آن را از زبانهای ایرانی وام گرفته‌اند، جزو صفات بی‌قاعده به شمار می‌آوردند؛ در زبان پهلوی این واژه «vahīšt, vahīst» بوده که بنابر قاعده کلی، در فارسی «بهشت» شده است.

پسوند صفت برترین «st, sta, ast, äst» در زبان سوئدی نه تنها در واژه «bäst, bästa, bäste» کاربرد دارد بلکه در واژه‌های بسیار دیگر مانند نمونه‌های زیر و نیز نمونه‌های پیشین (ذیل واژه «st, äst, ast») کارآیی خود را به خلاف فارسی به خوبی حفظ کرده است:

bäste vän : دوست ارجمند، دوست والا، بهترین دوست.

bästa möjliga : بهترین وجه

bästa vänner : بهترین دوستان

näst*bäst* : بهترین در ردیف دوم، جلوترین در ردیف دوم

bader*st* : دورترین، عقب‌ترین

و بسیاری دیگر ...

bäver: بیدستر، بَبَر، وَبَر، سگِ آبی ‖ **babar, bavar**: بیدستر، بَبَر، وَبَر، سگ آبی

در فرهنگ فارسی معین آمده است که «ببر babar، وَبَر، بیدستر پستانداری است از راسته جوندگان، به وزن تقریبی دو کیلوگرم، موهای بدنش زیباست و از همین رو شکار می‌شود. پاهای خلفی‌اش پرده‌دار است و برای شنای حیوان مورد استفاده قرار می‌گیرد؛به پهلوی آن را «bavarak» نامند و نامهای دیگرش در فارسی: بادستر، ببر، وبر و نیز سگ آبی است». در زبان سوئدی «bävar» نیز نامیده می‌شود و انگلیسی beaver خوانده می‌شود؛ این جانور در اوستا bavri نامیده شده و در آنجا در وصف اناهیتا (آب پاک روان) آمده است که او جامه‌ای از پوست

سیصد بَبَرْ بر تن دارد.

Bäver بَبَر

bättre بهتر || **behtar** بهتر

این واژه مرکب ایرانی (صفت برتر) که در انگلیسی به صورت better (= بهتر) کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز رسوخ بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

bättra : بهتر کردن، اصلاح کردن، جبران کردن، بهبود بخشیدن ...

bättring : بهبود، اصلاح

bli bättre : بهتر شدن، اصلاح یافتن

bättras : بهتر شدن، بهبود یافتن

för bättra : بهتر کردن، بهبود بخشیدن

göra bättre : بهتر کردن

bättre mans barn : کودک اشرافی، اعیان‌زاده

desto bättre : چه بهتر!

ju snarare desto bättre : هر چه زودتر بهتر!

bättre sent än aldrig : دیر رسیدن از هرگز نرسیدن بهتر است.

و بسیاری دیگر ...

bönor, böner (**bön + ...**): بُنشن(نخود، لوبیا، عدس، ماش، باقلا و غیره) || **bonšan** (**bon + ...**): بُنشن(نخود، لوبیا، عدس، ماش، باقلا و غیره).

این دو واژه هم‌ریشه‌اند، زیرا هم مرکب‌اند و هم جزء اول هر دو «**bon**بُن» است و در سوئدی واژه‌های زیر نیز از همین ریشه «بُن» آمده است:

böna (bön + a) : لوبیا، باقلا

bönor (bön + or) : باقلا، لوبیا

bönbalja (bön + balja) : نیام باقلا و لوبیا

C

ceder: سدر، نوعی درخت سدر، چوب سدر ‖ **sedr**: سدر، درخت سدر

در فرهنگ فارسی معین درباره این واژه آمده است که:

«سدر (sedr) که به لاتینی آن را cedrus گویند، درختی است از تیره مخروطیان که شباهت زیادی با کاج دارد ولی از کاج بسیار تنومندتر و بلندتر است (سدر لبنان تا چهل متر می‌رسد) و تا بیش از سه هزار سال عمر می‌کند، برگش مانند کاج سوزنی است و آن را نباید با کُنار اشتباه کرد...».

check چک ‖ **čak, ček**: چک

واژه چک از واژه‌های کهن ایرانی است و اروپاییان آن را از ایران گرفته‌اند؛ در فرهنگ فارسی معین آمده است: «واژه چک را به فرانسه chèque گویند که ماخوذ از فارسی čak است و آن نوشته‌ای‌ست که به وسیله آن از پولی که در بانک دارند مبلغی دریافت دارند یا به کسی حواله دهند»○.

○ ـ چک واژه‌ای ایرانی است که به معنی «سند» امروزی کاربرد داشته است، چه به عنوان چَک یا سندی که برای پرداخت پول در هر بنگاه طرف معامله صادر شود، چه به عنوان سند زمین و خانه و چه به عنوان قرارداد میان دو کس یا دو کشور.

فرهنگ‌های «البُلغه» و «اسامی فی الاسامی» از واژه چک، با همین معنی یاد کرده‌اند و معرب آن را «الصک» آورده‌اند.

ادامهٔ در صفحه بعد

charm: فریبایی، دلربایی، جذابیت ‖ **šarm**: شرم، آزرم، حیا

در زبان سوئدی در برابر واژه «شرم» فارسی واژه **skam**[1] به کار می‌رود که معادل **shame**[2] انگلیسی است و شاید هر دو واژه ریشه در واژه «شرم» فارسی داشته باشند، اما در اینجا واژه سوئدی **charm** به معنی فریبندگی و جذابیت است و چنانچه از «شرم» فارسی آمده باشد، باید گفت جابجایی معنی در آن رخ داده است و این کار در وامگیری واژه‌های بیگانه، بی‌سابقه نیست. از این واژه ترکیبهایی چند در زبان سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

charmant : دلربا، جذاب، عالی
charmig : جذاب، فریبا
charmör : افسونگر و دلربا
charmera : فریفته کردن، شیفته نمودن
charmerad : دلباخته، مجذوب شده

cinnober: شنگرف ‖ **šangarf, sinkabruš**: شنگرف

این واژه کهن ایرانی در پارسی باستانَ sinkabruš یا sinkadruš بوده و به همراه نقش و

ادامه از صفحه قبل

یکی از مشاغل دوران باستان «چک نویسی» بوده است که از آن نیز با واژه «الصکاک» یاد شده است. از چک در معنی سند برای زمین یا قرارداد میان دو کشور نیز در شاهنامه یاد شده است. در پادشاهی بهرام و میل(برج) ساخته شده در مرز ایران و هیتال‌ها:

چو باشد مناره به پیش تَرَک — بزرگان به پیش من آرند چک

و در نامه خوشنواز تورانی به پیروز:

بگویش که تا پیش رود تَرَک — شما را فرستاد، بهرام، چک

رود تَرَک: رود اترک(طرف). (ف)○

۱ ـ این واژه که احتمالاً با واژه «شرم» فارسی و shame انگلیسی همگون و یا همریشه است. ترکیبهایی نظیر: skamlig (= شرم‌آور)، skamlös (= بی‌شرم، بی‌حیا)، skamsen (= شرمگین، شرمنده) و غیره در زبان سوئدی داراست.

۲ ـ این واژه احتمالاً از «شرم» فارسی گرفته شده و ترکیبهایی نیز نظیر «shaming» (شرمنده کردن)، «shamefast» (خجالتی، شرمگین) و «shameless» (بی‌شرم، بی‌حیا) و غیره داراست.

نگارهای معروف ایرانی بخصوص آثار مانویان که آراسته به رنگهای زیبا بوده است، به اروپا راه یافته و در انگلیسی cinnabar و در فرانسه cinabre و به سوئدی cinnober شده است؛ شنگرف اصلاً جسمی است سیاه رنگ که گردی سرخ و قهوه‌ای دارد و در نقاشی به کار می‌رفته و می‌رود.

comma, com: آمدن ‖ **gamīdan, gām**: گام، گامیدن

واژه گام در اوستایی و پهلوی نیز gām بوده و در فارسی به معنی قدم و نیز مسافت مابین دو پا در وقت راه رفتن است؛ گامیدن نیز به معنی رفتن و قدم زدن و گام نهادن است. واژه comma, com و حتّا gâ (= رفتن) که در انگلیسی و سپس در سوئدی کاربرد یافته است، با واژه «گام، گامیدن» مرتبط می‌باشد.

cyrus: سیروس، نام خاص مردان ‖ **sīrūs**: سیروس (= کوروش)، نام شاهنشاه هخامنشی

واژه سیروس تلفظ فرانسوی نام «کوروش» است که در تورات نیز از او تجلیل شده است.

D

dent[1]: دند، دندان || **dand**: دند، دندان

dervisch: درویش || **daviš**: درویش، صوفی، تهیدست

این واژه ایرانی که در زبان پهلوی driyoš بوده، احتمالاً از طریق زبان انگلیسی یا ترجمه متون فارسی به سوئدی راه یافته است.

dinaren, dinar: دینار || **dīnār**: دینار

این واژه در پهلوی dēnār و در لاتینی denarius است و آن نام سکه طلا بوده که ارزش آن در دوره‌های مختلف فرق داشته است○.

djärv: دلیر، دلاور || **darš**: دلیر، دلاور

در زبانهای باستانی ایران darš به معنی «دلیر» و daršin و daršinika به معنی «کسی که

---

۱ ـ نگاه کنید به واژه tand در همین کتاب.

○ ـ واژه زر = طلا در زبان فارسی هخامنشی به گونه dranya دُرَنْیَ و در زبان سانسکریت به گونه dranya و در زبان اوستایی به گونه zranya زْرَنْیَ آمده است. از گونه هخامنشی آن واژه «دیناری» و از گونه اوستایی آن واژه «زر» برآمده و هر دو به یک معنی است(ف)○.

دلیرانه می‌جنگد» آمده است که در انگلیسی «to dare» است؛ در زبان سوئدی واژه‌های دیگری از قبیل djärvas (= ابراز دلیری، گستاخی و تهوّر به خرج دادن)، djärvt (= دلیرانه، دلاورانه)، djärvhet (= دلاوری، تهوّر) وجود دارد که احتمالاً همه با هم همریشه‌اند.

dolma: دُلمه (خوراک معروف ایرانی) || **dolma**: دلمه (خوراک معروف ایرانی)

این واژه ایرانی در زبان سوئدی در ترکیبهای vinsdolma (= دلمه برگ مو) و kåldolma(= دلمه کلم) به کار می‌رود.

djävel, djävul, djävlar, djävla: دیو، شیطان، ابلیس ... || **diyēv, daēva, div, dēv ,diyēva**: دیو، شیطان، اهرمن ...

این واژه در اوستایی «daēva» و در پهلوی dēv بوده ک4ه در فارسی تهرانی div شده و اصل آن از ریشه «di» بوده که به معنی درخشیدن و درخشندگی است.

واژه «دیو» پیش از ظهور زرتشت و پیدایش آیین مزدیسنا، در نزد ایرانیان باستان معنی «رخشنده» و «خدا» و «سرور» داشته و سپس که مزدیسنا در برابر دیو یسنا قد برافراشته، اندک اندک مفهوم بد و اهریمنی یافته است.

واژه کهن «دیو» که از ایران به اروپا راه یافته است هنوز در سنسکریت و لاتین و ایتالیایی و فرانسه معنی و مفهوم خوب و مقدس و «خدا» دارد و در سنسکریت deyvā و در لاتین devus , diyus و در فرانسه dieu است.

در زبان فارسی این واژه و ترکیبهای آن معانی و مفاهیم بسیار و کاربرد فراوان یافته و فردوسی درباره معنی آن حکیمانه گفته است:

تو مرد دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

ولی در ذهن عامه مردم دیو موجودی وهمی است به صورت انسان ولی تنومند و قوی و درشت و زشت و هولناک و حتّا دارای شاخ و دم؛ گذشته از این دیو به معنی: غول، شیطان، اهریمن، ابلیس، مردم بیابانی و وحشی و هر موجود هولناک و بدکردار است و ترکیبهای آن نیز

مانند نمونه‌های زیر همه دارای مفاهیم بد و زشت و اهریمنی و پلید است:

دیوانه : مانند دیوان، مانند دیو، بی‌خرد، مجنون

دیو باد : گردباد، دیوانگی

دیو پا : عنکبوت بزرگ که پاهای بزرگ و زشت دارد، تنندو

دیوجان: سخت جان، بد طینت، بی‌رحم

دیوچه : زالو، کرم پشم، حشره بید

دیو دل : سیاه دل، سخت دل، بی‌رحم

دیوزاد : دیوسیرت، دیوصفت ...

و بسیاری دیگر.

در زبان انگلیسی هم واژه «dīv, dēv» ایرانی رسوخ کامل یافته و devil به معنی دیو، شیطان، روح پلید و devilment به معنی وسوسه شیطانی و اهریمنی و devilry به معنی عمل شیطانی و فتنه‌انگیزی است و به همین ترتیب همه واژه‌هایی که با dev آغاز شده‌اند معنی و مفهوم بد و زشت و اهریمنی دارند و از واژه دیو پدید آمده‌اند.

در زبان یونانی قدیم واژه diabolas (diab + ol + os) به معنی دروغگو و سخن‌چین بوده و کلمه «ابلیس» معرّب آنست ولی مفهوم «شیطان، اهرمن، پدر دیوها» یافته است. به نظر می‌رسد که جزء اول این واژه یعنی diab همان واژه diyev اوستایی بوده و تغییر شکل یافته، بخصوص که معادل آن در سوئدی نیز djäv (در تلفظ = diyav, diyev) است.

واژه‌های سوئدی djävel, djävul, djävlar, djävla و نظایر آن نیز که جزء اول آنها «در تلفظ diyav, diyev» است، به نظر می‌رسد که با واژه «daeva, diyeva» اوستایی و dēv پهلوی و div فارسی مرتبط باشند. دانشمند زبان‌شناس و ایران‌شناس سوئدی پروفسور بواوتاس عقیده دارند که این واژه‌ها از واژه diabolos یونانی گرفته شده‌اند و در این صورت می‌توان حدس زد که مثلاً واژه djavul در سوئدی ابتدا به صورت diavul, diabol و سرانجام djävul تغییر شکل داده و امروزه حتا «yävul» تلفظ می‌شود که نوعی دشنام سوئدی است. گفتنی است که در زبان پهلوی واژه sāvul را نیز داریم که معادل همین jävul سوئدی است. بجزواژه‌های یادشده، ترکیبهای دیگری نیز از این ماده مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی وجود دارد:

diabolisk : اهریمنی، شیطانی
djävulsk : دیوصفت، شیطان صفت
djävlades : آزار رساندن، دیوکرداری
djävlas : آزار رسانی، شیطنت
djävlig : پلید، نکبتی، لعنتی
djävulskap : عمل شیطانی، کردار اهریمنی
djävulskhet : دیوصفتی، شیطان‌صفتی
djävulstyg : فتنه و فساد، خرابکاری
djävulstocka: دیوماهی (= هشت پا، اختاپوس)

dotter: دختر (فرزند مادین انسان) || **duxtar**(پهلوی)، **doxtar**(فارسی): دختر

djungel: جنگل || **J̌angal**: جنگل

این واژه در سانسکریت «J̌angala» است که در انگلیسی «jungle» شده است.

dragon: ترخون || **tarxūn**: ترخون

واژه ترخون از فارسی به زبانهای اروپایی راه یافته و در انگلیسی آن را tarragon و به فرانسه stargon گویند.

drapera: با پارچه‌آراستن || **drafš**(پهلوی)، **derafš**(فارسی): درفش، بیرق، علم رایت سپاه، پارچه‌ای که برای تزیین در سپاه‌آرایی به کار می‌رفته

draperi: پرده پارچه‌ای، تزیینات پرده‌ای

چون در انگلیسی نیز drape به معنی «با پارچه آراستن» و «تزیینات پارچه‌ای»، draper به معنی پارچه‌فروش و drapery به معنی پارچه‌فروشی و پارچه بافی و تزیینات پرده‌ای است

باید گفت واژه «درفش» (دِرَپْش، دِرَپ) ایرانی از طریق انگلیسی به سوئدی راه یافته است.

drog: دارو، دوا، موادداروییی || dārū, dārūk: دارو، دوا

بنا بر پژوهش دانشمند گرانمایه، استاد دکتر مصطفی مقربی «دارو صفت فاعلی است از دار بنِ مضارعِ داشتن در معنی نگاه داشتن، مراقبت و مواظبت کردن[۱]... » و بدین‌سان «دارو = آنچه تن را در برابر بیماری نگاه می‌دارد»[۲]ن؛ در زبان پهلوی این واژه داروک بوده است. دانش پزشکی و داروسازی و داروشناسی و تهیه داروهای گیاهی و بوته‌ای در ایران باستان و بعدها در دانشگاه گندیشاپور (کهن‌ترین دانشگاه جهانی) بسیار مورد توجه بوده و در اوستا نیز از آن یاد شده است. در دوره اسلامی نیز پزشکی و داروسازی ایران و کتابهای علمی و پزشکی ایرانی بویژه کتاب «قانون» ابوعلی سینا پزشک نامدار ایرانی و آثار رازی بسیار مورد توجه اروپاییان بوده و از همین راه بسیاری از واژه‌ها مانند: بوته، الکل، کیمیا (شیمی)، قلیا و دارو به زبانهای اروپایی مخصوصاً به انگلیسی راه یافته است[۳].

در زبان انگلیسی واژه پهلوی dārūk به صورت drug درآمده به همان معنی دارو و سپس واژه‌های دیگری مانند drugged, drugging (= دارو زدن، دارو خوراندن)، druggist (= داروگر، داروفروش)، drug store[۴] (= داروخانه، داروکده، فروشگاه دارو) و بسیاری دیگر از

---

۱ ـ ترکیب در زبان فارسی. همان. ۲ ـ همان

ن ـ متأسفانه دکتر مصطفی مقربی چندی پیش از ویرایش این دفتر به جهان مینو شتافت اما با درود به روان وی می‌توان به یک داوری دیگر درباره دارو نیز پرداخت:

از ریشه فعل نمیتوان با پسوند «او» نام ساخت! دارو در زبان پهلوی «داروک» با پسوند تصغیر اوک به معنی درختچه است زیرا که «دار» درخت است و آنچه از گیاهان درمانی که به دست می‌آید، از بوته‌ها و درختچه‌هاست.

این واژه در پهلوی نو به گونه «داروگ» درآمده و در همین هنگام بگونه drag در زبانهای اروپایی راه یافته است (ف.ن). ۳ ـ نگاه کنید به واژه «bota» و «buta» در همین کتاب.

۴ ـ به یاد دارم چند سال پیش داروگوری ناآگاه و غرب‌زده در خیابان تخت جمشید تهران داروخانه بزرگ خود را «دراگ استور» نام نهاده بود و با این نام نو و دهان‌پرکن، آنجا را زبانزد نموده بود. در واقع او همان کاری را کرده بود که در سده‌های گذشته عرب‌زدگان با زبان ما می‌کردند و واژه‌های درشت و دهان‌پرکن عربی را بر جای واژه‌های روان و نرم فارسی می‌نشاندند و تیشه بر ریشه زبان مادری خود می‌زدند. او می‌توانست برای رفع

ادامه در صفحه بعد

آن پدید آمده است؛ در زبان سوئدی نیز از همین راه واژه drog و سپس ترکیبهای دیگری مانند نمونه‌های زیرین پدیدار شده است:

drogen : دارو و مواد دارویی و نیز مواد مخدر

droger : دارو و مواد دارویی و نیز مواد مخدر

drogeri : داروفروش، فروشنده داروهای گیاهی

drogväxt : داروهای گیاهی، گیاهدارو، گیاهداروک

droghandel : داروفروش

drogmissbruk: اعتیاد به داروهای مخدر

dricks: انعام، بخشش ‖ **derik, darik**: سکه زر، سکه

اگرچه واژه dricka در سوئدی به معنی نوشیدن و نوشیدنی است و احتمالاً از drink انگلیسی که همین مفهوم را دارد آمده است، ولی به احتمال خیلی ضعیف ممکن است dricks که در سوئدی فقط به معنی بخشش و انعام است با واژه darik (زریک) که در ایران قدیم به معنی سکه زر بوده، مرتبط باشد. از این واژه سوئدی ترکیبهایی نیز نظیر: drickspengar (پول انعام، پول سرویس)، få dricks (انعام گرفتن)، ge dricks (انعام دادن) نیز آمده است.

du: تو (ضمیر) ‖ **tō** (پهلوی) **to** (فارسی): تو (ضمیر)

همانندی و همریشگی، آشکاراست.

dussin: دوجین(دوازده‌عدد از یک‌چیز) ‖ **dūJīn**: دوجین(دوازده‌عدداز یک‌چیز)

این واژه در زبان فرانسه (: douzaine) است و با توجه انگلیسیان به روشهای ریاضی و

ادامه از صفحه قبل

عطش تجددخواهی خود نام زیبای «داروکستان»(= جایگاه داروها) یا «داروکده» (= خانه دارو) را برگزیند که در زبان فارسی مانندهای بسیار دارد.

علمی ایرانی از فارسی وارد زبان انگلیسی شده (: dozēn) یا از آنجا به سوئدی راه جسته و یا مستقیماً توسط ترجمه متون فارسی، وارد سوئدی شده است.

därinne: درونه، درون،داخل || **darūn**: درونه، درون، داخل، بطن، باطن

dörren, dörr: دَر || **darn** (پهلوی)، **dar** (فارسی): دَر

در انگلیسی نیز door (= دَر)، doormat (= فرش جلو در)، doorway (= درگاه) تلفظ واژه dörr در سوئدی کاملاً همانند تلفظ واژه «دَر» در گویش گیلکی است.

E

elefant: فیل ‖ **fīl**: فیل

می‌گویند این واژه دگرگون شده «فیل» است که آن نیز معرب «پیل» ایرانی است که به زبانهای اروپایی راه یافته است؛ در انگلیسی و فرانسه نیز آن را elephant گویند.

Ester: إستر، نام خاص‌زنان ‖ **Ester**: إستر، نام همسر دوم خشایارشاه هخامنشی

این نام صورت دیگری از واژه استاره و ستاره ایرانی و ایشتار بابلی است و داستان آن در تورات به تفصیل آمده است.

Eva: حوّا (نام خاص‌زنان) ‖ **Havvā**: حوّا (نام خاص زنان)

این واژه در زبان سوئدی از اعلام زنان است و اصل آن نیز «حوّاء» عربی است که به روایت تورات، نخستین آفریده مادین و همسر «آدم» بوده و معنی آن نیز «زن گندمگون و سبزه» است؛ به فارسی آن را Havvā و به فرانسه Eve گویند.

F

fäder, fader: پدر ‖ **Pedar, padar**: پدر

این واژه که مانند واژه‌های «پاپا، بابا، ماما، مامان» در زبانهای آریایی از واژه‌های بنیادی است، در فارسی باستان pitara و در پهلوی pitar بوده و در زبانهای اروپایی نیز به صورت father(انگلیسی)، pere (فرانسه)، vater (آلمانی)، padre (اسپانیایی)، patre (ایتالیایی) و مانند آن وجود دارد و ترکیبهای آن نیز در همه این زبانها فراوان است و در سوئدی نیز نمونه‌های زیر از جمله ترکیبهای آن است:

fäderne : خویشاوند پدری

fäderarv : میراث پدری

faderlig : پدرانه

fäderjord : سرزمین پدری، میهن

fädrsland : سرزمین پدری، میهن

husfader : سرورِ خانه

faderskap : پدری

fadder : پدرخوانده

faderlös : یتیم، بی‌پدر

faderhet : احساس پدرانه

farbror : برادرِ پدر، عمو

svärfar : پدر زن

faster : خواهرِ پدر، عمه (far + syster)؟

fatima فاطمه || **fātema** فاطمه

واژه فاطمه و مانندهای آن احتمالاً از راه زبان فارسی و ترجمه متنهای ادبی ایرانی وارد زبان سوئدی شده است.

figur پیکر، ریخت || **peykar**: پیکر، ریخت

pent, fem: پنج || **penǰ, panǰ**: پنج

این واژه در برخی از گویشهای ایرانی pen و در گویش گیلکی penǰ فراگو می‌شود و با معادل سوئدی و انگلیسی و غیره همریشه است. در سوئدی نیز به صورت pent در واژه‌های pentagram (= ستاره پنج پر) و pentameter (= شعر پنج هجایی) و pentateuk (= پنج کتاب موسی) به چشم می‌خورد.

fresta فریفته کردن، دچار وسوسه کردن || **ferešte, feresta** فرشته، فرستاده

این واژه در اوستایی fraēsta و در اصل فارسی نیز feresta است و با توجه به ترکیبهای سوئدی زیرین، احتمال داده می‌شود که از نظر لفظ و معنا بین این دو همبستگی وجود داشته باشد با این تفاوت که در لفظ سوئدی این واژه اندکی جابجایی معنی صورت گرفته است:

frestelse : وسوسه، فریفتگی، فریب

-fresta : فریفته کردن، دچار وسوسه کردن

-frestas : فریفته شدن، وسوسه شدن

frestande(فِرستنده) : فریفتار، فریبنده، فریبا، وسوسه‌انگیز (فرستاده، فرشته).

frestare(فِرستاره) : فریفتار، فریبنده، فریبا، وسوسه‌انگیز (فرستاده، فرشته).

در دو واژه آخری پسوند ande و پسوند are هر دو پسوند صفت فاعلی است که عیناً در زبان فارسی نیز ande و are پسوند صفت فاعلی است: رونده، دونده، بیننده، شنونده، گوینده... و: پرستاره، کنجاره، غنجاره، ژکاره[1]...

full مست، مستِ مست || dūl مستِ مست، سخت مست

fyra, fyr چهار || čahār چهار

قاعدتاً هر دو همریشه‌اند و ترکیبهای زیرین نیز نمونه‌هایی است در زبان سوئدی؛ البته تلفظ انگلیسی این واژه، از سوئدی به فارسی نزدیکتر و همانندتر است:

fyrbent : چهارپا
fyrdubbel : چهار برابر
fyrfaldig : چهارلا
fyrfoting : جانور چهارپا
fyrling : چهارقلو
fyrti : چهل (چهار تا ده)
fyrtionde : چهلم

fält صحرا، دشت، بیابان || falāt فلات

در فرهنگ فارسی معین درباره فلات آمده است که «فلات falāt» (در عربی: فلاة) به معنی دشت بی آب و گیاه، بیابان، صحرای وسیع و فراخ است؛ در زبانهای اروپایی plateau به معنی بلندی بسیار بزرگ بر روی کره زمین است و مترجمان کتابهای اروپایی در ترجمه این کلمه لغت عربی فلات را فقط به علت شباهت لفظی به کار برده‌اند، در صورتی که باید نجد (عربی) و پشته

---

۱ ـ نگاه کنید به کتاب «ترکیب در زبان فارسی»، صفحه ۵۷ و نیز به واژه‌های «ande» . «are» در همین کتاب.

(فارسی) را به کار می‌بردند ...». احتمالاً این واژه از طریق زبان فارسی به زبان سوئدی راه یافته است.

fästa: بستن (چیزی را به چیز دیگر یا به جایی بستن و پیوستن و بند کردن) || **bastan** (پهلوی و فارسی): بستن (چیزی را به چیز دیگر یا به جایی بستن و پیوستن و بند کردن)

با توجه به واژه‌ها و ترکیبهای زیرین در زبان سوئدی، به نظر می‌رسد که این دو واژه همریشه باشند:

fäst : بسته شده، به هم بسته شده، به هم بند شده، به هم چسبیده

fäste : بستن، به هم بستن و به هم چسباندن، به هم بند کردن

fotfäste : جای بند شدن پا، جای پا

fästing : کنه (حشره‌ای که به بدن می‌چسبد و بند می‌شود)،

fästman : نامزد (مردی که وابسته و پای‌بند به زنی یا دختری شده باشد).

fästmö : نامزد (دختری یا زنی که وابسته و پای‌بند به مردی شده باشد).

و احتمالاً همین واژه‌ها با واژه‌های stänga (بستن و مسدود کردن) و stängd (بسته شده و مسدود) و حتا با واژه‌های «bundit, binda, band» (= بند کردن، به هم بستن، گرفتار کردن، مقید کردن، گره زدن ...) همریشه‌اند و همه اینها با بند و بست فارسی پیوند دیرینه دارند.

föda خوراک || **pōd**: خوراک

واژه pōd یا pūd: خوراک، که امروزه در انگلیسی food و در سوئدی föda گویند، در زبانهای دیرین ایرانی به معنی «خوراک» بوده و ترکیب kehpōd° که صورت دیرین‌تر آن «کاسوپَتیت» است به معنی «کم خوراک و کم‌خور» بوده است؛ بدین ترتیب این واژه‌های اروپایی نیز مانند بسیاری دیگر، ریشه در زبانهای باستانی ایران دارند.

° ـ food و eat انگلیسی و «اوده» ارمنی (اویل = خوردن) همه از ریشه ad اوستایی و سانسکریت به معنی خوراک است. (ف)°

föl: کرّه اسب، کرّه || **pāl**: کره اسب، کره

در زبانهای باستانی ایران pāl به معنی «کُرّه» بوده و نام خاص arbōpāl که بازمانده قدیم است، مرکب است از «arbō + pāl» به معنی کُرّه‌های سفید (= دارنده کره‌های سفید)؛ واژه arbō که به معنی «سفید» بوده، در لاتینی albus شده و شاید واژه‌های albino, albin در انگلیسی و سوئدی، ریشه در آن داشته باشند همین واژه pāl ایرانی که در سوئدی föl و در انگلیسی colt و fold شده در زبان فرانسه به صورت poulain و در آلمانی füllen در آمده است. در زبان سوئدی از این ماده، واژه‌های föla (= کره زاییدن، کره زایی) و åsneföl (= کرهٔ خر) و kamelföl (= کره شتر) نیز آمده است.

för: زیاد، بسیار، بیش،کامل || **por**(فارسی)، **pur**(پهلوی): زیاد، بسیار، بیش، کامل

för: برای، با، از در، پیش،نزد || **frā**(اوستایی)، **farā**(فارسی): به، در، نزد، پیش

förr: پیش‌تر، قبلاً، سابقاً || **farā**: پیش، جلو، نزد

در زبانهای باستانی، peurva (:puryā) به معنی «پیشترین، نخستین» بوده که بعداً به صورت پَرَ para درآمده است در نام هوشنگ پَرَذاتَ یعنی هوشنگ داد نخستین. نام خاص ašpuryā در مفهوم «پیشترین کس در راستی و درستی» به کار می‌رفته که از این ماده در لاتینی primus, prior (= پیشی، جلویی) و در انگلیسی per و در فرانسه primier (= نخستین، پیشترین) آمده است. واژه förr و ترکیبهای آن در سوئدی که نمونه‌هایش در زیر آمده است، با این ماده‌های باستانی ایرانی همسان و همریشه و همبسته است:

förra : پیشین، قبلی

förut : پیشتر

förrgår : پریروز

före : جلوتر

förare : راهنما، رهبر، پیشرو (هر دو جزء واژه، ایرانی است).

föfntida : پیشین

förnamn : پیشنام، نام کوچک، نام (هر دو جزء واژه ایرانی است).

förmtand: دندان پیشین (هر دو جزء واژه ایرانی است).

första : نخستین (هر دو جزء واژه ایرانی است).

först : نخست (هر دو جزء واژه، ایرانی است).

G

gabriel نام خاص مردان ‖ **ǰabrāil, gabril** گبریل، جبرایـیل (نـام خاص مردان).

گبریل یا جبرائیل فرزند بُختیشوع از پزشکان نامدار ایرانی بوده که در زمان خسرو انوشیروان مقام «درستپد» (وزیر بهداشت و درمان) و ریاست دانشگاه گندیشاپور را عهده‌دار بوده است[۱]. اصل این نام سریانی است به معنی «مرد خدا».

galt گراز نر، خوک نر ‖ **goraz** در پهلوی **viraz**

gasell غزال، آهو ‖ **ɣazāl** آهوبره، آهو، غزال

احتمالاً این واژه عربی از طریق ترجمه متون ادبی فارسی، به سوئدی راه یافته است.

Geo: نام خاص مردان ‖ **Geo**: نـام خـاص مـردان (: گـئوچهر، گئومات...)

geografi جغرافی ‖ **ǰoyrafi** جغرافی

اصل این واژه احتمالاً واژه یونانی ǰeografiyā است و به نظر برخی از پژوهندگان مـانند

---

۱ ـ نگاه کنید به پیشینه تاریخی دانشگاه گندی‌شاپور، تألیف نگارنده، چاپ دانشگاه جندیشاپور، سال ۱۳۵۷.

شادروان پورداود و فره‌وشی همه واژه‌های اروپایی که به geo آغاز شده‌اند، از هادهٔ اوستایی geō (= جان، جهان) برخاسته‌اند.

giraff زرافه ‖ **zarrāfe** زرافه

بنیاد و منشأ واژه به درستی روشن نیست و احتمالاً از طریق فارسی وارد زبان انگلیسی شده و از آنجا به سوئدی راه یافته است؛ به انگلیسی آن را **giraffe** گویند°.

goja طوطی، توتی ‖ **guyā** گویا، سخنگو

واژه «گویا» (goja) که در سوئدی به معنی طوطی است، در فارسی صفت طوطی است و همین واژه در سوئدی به معنی سخنان طوطی‌وار و یاوه نیز هست(۱).

gris خوک ‖ **gorāz** خوک وحشی، خوک نر

این واژه در اوستایی virāza و در پهلوی virāz بوده و بنا بر قاعده کلی در فارسی تبدیل به gorāz شده که با معادل سوئدی همانندی بسیار دارد. از این واژه در سوئدی واژه‌های دیگری مانند نمونه‌های زیر ساخته شده است:

grisaktig : خوک صفت

griseri : کثافت کاری

grisig : کثیف

° ـ زرافه ترکیبی سامی است که در فارسی «شترگاوپلنگ» نامیده می‌شده است. (ف)°

۱ ـ مولوی بلخی گوید:

بـــــرد بـــقالی و او را طـــوطی خـــوشنوا و ســـبز و گـویا طـوطی

در سوئدی به توتی «پاپاگویا» نیز می‌گویند که باز هر دو جزء واژه ایرانی است.

grupp گروه، جماعت || **goruh** (فارسی)، **gröh** (پهلوی): گروه، جماعت

gråt گریه || **gerya** گریه

gråt _ ande گریندە || **gery _ ande** گریندە

واژه سوئدی **gråt** با واژه ایرانی «گریه، گریستن» همریشه است و خویشاوندی این دو آشکار به نظر می‌رسد.

gräm غم و اندوه،دلگیری || **gorm** گُرم، غم و اندوه، دلگیری

واژه سوئدی gräm و واژه فارسی gorm دو صورت مختلف یک واژه‌اند و شاید واژه‌های grumig, grumsa, grums و غیره نیز با این واژه مرتبط باشند. در گذشته این واژه کاربرد بیشتری در زبان فارسی داشته و در متنهای ادبی بارها به کار رفته است؛ معزی گوید:

ز دولت بهره طبعش همه لهو و سرور آمد ز گردون قسمت خصمش هم گُرم و گدازآمد

مولوی گوید:

شب در آن حجره نشست آن گُرم دار بر امید وعده آن یار غار

گُرم‌دار یعنی غصه‌دار، اندوهگین. واژه گُرم امروز کارآیی خود را از دست داده○ ولی صورت سوئدی آن هم اکنون در زبان سوئدی کاربرد دارد و نمونه‌های زیر از جمله ترکیبهای آنست:

gräma : اندوهگین کردن، دلگیر کردن، رنجانیدن

grämde : اندوهگین کردن، دلگیر کردن، رنجانیدن

grämelse : غم و اندوه، غصه

grämelsen : غم و اندوه، غصه

○ ـ این واژه با دگرگونی «گ» به «ب» هنوز در زبان کردی به گونه برم و برمان کارآیی دارد (ف)○.

grämelser : غم و اندوه‌ها، غصه‌ها

grumsig : کدر، تیره، گله‌مند، نالان

گذشته از این، در زبان سوئدی واژه suck (= فغان و افسوس، سوگ) و sorg (= اندوه و افسوس، سوگ) نیز که هر دو، ریشه در واژه اوستایی saoka (= سوک، سوگ) فارسی دارند، کاربرد بسیار دارند.

gång راه باریک، راهرو، دالان، مسیر ‖ **gong** لوله سفالین که برای راه آب سازند، لوله سفالین گذرگاه آب

این دو واژه احتمالاً همریشه و همبسته‌اند و مفهوم هر دو نیز به هم شبیه و نزدیک است. واژه گُنگ در گویشهای استان مازندران و استان اراک و نیز در گویش بروجرد و برخی گویشهای دیگر کاربرد بسیار دارد و در سوئدی نیز در ترکیبهای gången, genomgång, övergång (= گذرگاه، راه، مسیر) و برخی دیگر، به کار می‌رود.

gås غاز ‖ γāz غاز

این واژه در انگلیسی goose است و احتمالاً از طریق همین زبان وارد زبان سوئدی شده است.

H

ha: قید ایجاب و تصدیق، آری، بلی، بله || **hā**: قید ایجاب و تصدیق، آری، بلی، بله

این واژه در اراک و بسیاری از شهرها و آبادیها به جای «بله، بلی» به کار می‌رود و در فارسی بویژه شیراز هر دو با هم (ها بله). در سوئدی واژه اصلی ایجاب و تصدیق ä(یا) است ولی بیشتر مانند شیرازیان هر دو را با هم به کار می‌برند و jaha (یاها) می‌گویند و گاه نیز مانند ایرانیان آن را **āhā** تلفظ می‌نمایند.

haka: چانه || **čåk**: چانه (چک و چانه)○

hak: چاک، شکاف || **čāk**: چاک، شکاف

با توجه به نبودن واجگاه «چ» در زبان سوئدی و کاربرد «ه» به جای آن، همسانی و همبستگی واژه‌های بالا، قطعی به نظر می‌رسد.

halo: هاله || **hāla**: هاله

با توجه به اینکه این واژه در زبان لاتینی **halos** فراگر می‌شود، احتمالاً صورت سوئدی واژه از لاتینی گرفته شده است؛ در یونانی نیز واژه **ålos** وجود دارد ولی به معنی «قرص خورشید و

○ ـ چک در زبان پهلوی و فارسی همین **cheque** اروپایی است که در خرید و فروش بر سر آن چانه می‌زده‌اند و چانه زدن نیز به معنی سخن گفتن بیهوده است.

مهرابی یادآور می‌شود که **haka** سوئدی را می‌توان با «دک» در «دک و بوز» و نیز با «فک» سنجید. (ف)○

ماه» است نه به معنی هاله که عبارتست از حلقه‌واره‌ای که بعضی شبها به سبب بخارهای زمین بر گرد ماه دیده می‌شود.

han: او (ضمیر) || **ān**: آن (فارسی)، هان (پهلوی)

harem: حرمسرا، حرم || **haram. sarāy**: حرمسرای

haschisch, hasch: حشیش || **hašiš**: حشیش

این واژه اگرچه عربی است ولی از راه زبان فارسی وارد زبان سوئدی شده حتّا ترکیبهای haschrökare, haschmissbrukare (= بنگی، حشیشی) نیز از آن آمده است.

hav: دریا، آب || **āb, aw, āv**: آب، دریا، رود، نهر

واژه فارسی «آب» در بیشتر گویشهای کهن ایرانی و گویشهای کنونی ایران āv یا aw یا ow فراگو می شده و می‌شود و همین واژه «آب» یا «aw» در زبانها و گویشهای ایرانی، گذشته از معنی اصلی خود به معنی دریا و رود و نهر نیز هست[1]؛ با این ترتیب واژه hav که در زبان سوئدی به معنی «دریا» و گاهی نیز به معنی «آب» است. احتمالاً با واژه «āb, ow, āv» ایرانی همریشه و همسان است بویژه آنکه در زبان سوئدی همزه آغازین واژه‌ها تبدیل به «h» می‌گردد و قاعدتاً واژه «av» به صورت «hav» در می‌آید، همچنانکه واژه «عبری» (ابری) نیز به صورت «hebrē» (= یهودی) و «hebreiska»(= زبان عبری) درآمده است؛ واژه «hav» در زبان سوئدی کاربرد و بستگان و ترکیبهای بسیاری دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

hav och land : آب و خشکی

hav.klimat : آب و هوای دریایی، آب و هوای ساحلی

---

۱ ـ نگاه کنید به فرهنگ فارسی معین، ذیل واژه آب.

havskust : ساحل دریا، ناحیه دریایی
vid.havet : کناره دریا
havsyta : سطح دریا
öppethav : دریای آزاد
svartahavet : دریای سیاه
kaspiska havet : دریای خزر
haveri : کشتی شکستگی و دریازدگی
haverist : کشتی درهم شکسته و غرق شده
havsarm : خلیج دریایی، خلیج
havsbukt : خلیج
havsål : مار دریایی

henna حنا || **hanā**°: هنا

hom: هَم (پیشوند اشتراک) || **ham**: هم (پیشوند اشتراک)

پیشوند کهن «ایرانی ـ آریایی» *hām, ham* (پیشوند اشتراک[1]) که در زبان پهلوی نیز *ham* بوده و صورت کهن‌تر آن نیز *sam* است و بنا بر قاعدهٔ تبدیل، به *ham* و *hām* بدل شده است، در زبان سوئدی با تأثیرپذیری از زبانهای «آریایی ـ اروپایی» به چهار صورت جالب زیر دیده می‌شود:

۱ـ *hom* ۲ـ *jäm* ۳ـ *sam* ۴ـ *harm* نمونه‌های صورت «*homo, hom*» و نیز «*harmo, harm*» چنین است:

*homo*nym : همنام، هم‌نوا (هر دو بخش ایرانی است)

° ـ هنا گیاهی در ایران است و واژه‌ای ایرانی است که به‌گونه حنا نوشته می‌شود. (ف)°

۱ـ یعنی پیشوندی که افاده اشتراک در اسم مابعد کند مانند: همخانه، همدل، همراه، همکار، همنشین و ...

*homo*gen : همجنس، همسان

*homo*fil : همجنس‌گرا

*homo*sexuell : همجنس باز، هم‌جنس‌گرا

*homo*genisera : همجنس کردن، همسان نمودن

*homo*sexualitet : همجنس بازی، هم جنس گرایی

*homo*genitet : همجنسی، همسانی

*homo*morf : هم شکل، همسان

*homo*fon : هم‌نوا، هم‌صدا

*harmo*nisk : هم‌آهنگ، هماهنگ

*harmo*niera : هم‌آهنگ کردن، جور کردن

*harmo*nium : نام نوعی ساز است

honung: عسل ‖ **angubin**: عسل

واژه heng در کردی به معنی «زنبور عسل» و hongovin در پاره‌ای از گویشهای تاتی مرکزی ایران به معنی عسل و شیره است: در پهلوی نیز angubin و در فارسی angobin به معنی عسل است○.

اینک با توجه به اینکه همزه آغازین واژه‌ها در سوئدی تبدیل به «ه» می‌گردد و خود واژه‌ها نیز اغلب کوتاه و دم بریده می‌شوند، میتوان گفت همریشگی و پیوند واژه honung سوئدی و حتّا honey انگلیسی که به معنی عسل است، با معادلهای ایرانی آن، قطعی به نظر می‌رسد.

○ ـ در گویش «مرادتپه» در مورد کسانی که داروهای تلخ را به راحتی مانند شربت می‌نوشند و یا کارهای دشوار را به آسانی انجام می‌دهند، مثلی دارند که به طعنه می‌گویند: «پنگاری هُنگووینَ» یعنی پنداری انگبین است و هنگامی که معنی هنگووین را جویا شویم می‌گویند «مثلاً شربت، شیره، عسل یا هر چیز شیرین».

○ در زبان پهلوی hangomin به معنی عسل است.(ف)○

Hoaspa: نام ناحیه‌ای در استکهلم || **hoasp**: نام خاص مردان (: دارنده اسب نیک)

hus: خانه، سرای || **huš**: خانه، سرای

واژهٔ هُوُش howš در برخی از گویشهای جنوب و غرب ایران مانند لری و کردی و شوشتری به معنی سرای و جایگاه است و برخی از پژوهندگان مانند «ادی شیر» دانشمند نامدار کلدانی و شادروان امام شوشتری آن را پدید آرندهٔ واژه کارآمدِ «house» انگلیسی می‌دانند که لابد آن نیز به نوبه خود در برخی از زبانهای اروپایی مانند سوئدی و غیره نفوذ یافته است؛ فریدون جنیدی در کتاب زندگی و مهاجرت آریاییان پس از بررسی انبوهی از نامهای همسنگ، ثابت می کند که house انگلیسی نیز از هوشنگ ایرانی، به معنی خانهٔ خوب گرفته شده است و واژه هوشنگ در شاهنامه که در اوستا هئوشینگ نامیده می‌شود، دوره خانه‌سازی بشر است.

I

isk, ik, ig پسوند نسبت (و گاهی نسبت و دارندگی) ‖ **ik** پسوند نسبت

به جای پسوند پهلوی «*ik*» که در فارسی کوتاهتر شده و به صورت «*ه*» درآمده و در برخی زبانهای اروپایی به همان صورت «*ik*» باقی مانده است، در زبان سوئدی، بیشتر پسوند «*ig*» و «*isk*» به کار می‌رود و گاهی نیز پسوند «*ik*» و حتّا «*ه*»:

ber*ig*	:	کوهی ... (berg = کوه)
sol*ig*	:	آفتابی ... (sol = آفتاب، خورشید)
skog*ig*	:	جنگلی ... (skog = جنگل)
kup*ig*	:	برآمده، محدّب (مانند تپه و کوه)، در پهلوی kōfik به معنی «کوهی» و «dūp, kōf» به معنی کوه است.
snurr*ig*	:	گیج
mamm*ig*	:	مادری، بچه ننه، دارای علاقه زیاد به مادر
snor*ig*	:	دماغو (کسی که آب بینی‌اش می‌ریزد)
imm*ig*	:	مه‌آلود، تاریک مانند
ros*ig*	:	گُلی، گلگون (rod + *ik* = ros + *ig*)
sprätt*ig*	:	پُزی، پُز دهنده
paradis*isk*	:	بهشتی
iran*isj*	:	ایرانی

pers*isk*	:	فارسی
platon*isk*	:	افلاتونی
demokrat*isk*	:	دموکراسی
rust*ik*	:	روستایی
tekn*ik*	:	فن، صنعت
dynam*ik*	:	حرکت اجسام
demokrat*i*	:	حکومت ملی
anatom*i*	:	تشریح، کالبد شکافی

imma: مِه (بخار) || **mehā**(طبری)، **meh**(فارسی): مِه (بخار

به نظر می‌رسد که هر دو از یک ریشه‌اند.

immun: ایمن، مصون، در امان || **imen**: ایمن، مصون، در امان

این واژه عربی تبارکه به عربی āmen فراگو می‌شود، در فارسی imen, ēmen فراگو شده و از همین طریق و با همین تلفظ در انگلیسی ریشه دوانیده و از آنجا در زبانهای دیگر اروپایی، مانند فرانسه و سوئدی و غیره رسوخ کرده است. این واژه در انگلیسی بسیار پربار شده و واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری مانند immune (= ایمن، مصون، مقاوم ...)، immunity (= مصونیت، معافیت، آزادی ...)، immunization (= مصونیت بخشیدن، ...)، immunize (= مصونیت دادن، مصون کردن ...) و بسیاری دیگر پدید آورده است. در زبان سوئدی نیز از همین راه ترکیبهایی مانند نمونه های زیر پدید آمده است:

immunologi	:	ایمنی شناسی در بیماری
immunolog	:	ایمنی شناس در بیماریها
immunologisk	:	مباحث مربوط به ایمنی شناسی و مصون کردن
immunisera	:	ایمن نمودن، مصون کردن

immunitet : مصونیت در بیماریها

ingefära زنجفیل، زنجبیل || **zanǰfil** زنجفیل، زنجبیل

نام علمی اروپایی زنجفیل «**zingiber**» است و چون زنجبیل خاصیت غذایی و دارویی داشته و داروهای گیاهی ایرانی نیز از دیرباز مورد توجه اروپاییان بوده است، نام آن در انگلیسی و فرانسه و ایتالیایی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی نفوذ کرده و به سوئدی نیز راه یافته است؛ صورت انگلیسی آن **ginger, gingebeer** است. گفتنی است که قسمت قابل استفاده این گیاه در ایران و کشورهای عربی به صورت «خشک شده» به بازار عرضه می‌شود ولی در سوئد «تر و تازه» آن در میدانهای تره‌بار و برخی فروشگاهها فروخته می‌شود.

intern درونی || **antare** (اوستایی و فارسی باستان)، **andar** (فارسی): درون، داخل

inträde درون، داخل || **antare** (فارسی باستان) : درون، داخل

واژه فارسی اندرون که در پهلوی **andarōn** فراگو می‌شده و در فارسی به‌گونه اندرون و اندر در آمده است و همانست که مثلاً در انگلیسی **intre** و در فرانسه **entre** خوانده می‌شود. به اعضای داخل شکم (امعا و احشا) اندرونه گویند و در زبان سوئدی به پزشکی بیماریهای داخلی **inter - medicin** می‌گویند.

iris زنبق، سوسن، ایرَس || **īrasā, īras** زنبق سفید، ایرس، سوسن

واژه **Iris** در سوئدی از نامهای خاص زنان نیز هست و آن را واموازهٔ یونانی می‌دانند در حالی که لاتینی است. اما واژه ایرانی ایرس و ایرسا که به معنی گل سوسن و زنبق سفید است، از دیرباز گویا از راه لاتینی وارد زبان انگلیسی و برخی زبانهای دیگر اروپایی شده است. در زبان

سوئدی گذشته از واژه iris که به همان معنی سوسن است خود واژه ایرانی سوسن نیز به صورت susan, susanna, susane در نامگذاری دختران به کار می‌رفته و می‌رود. در لاتینی نیز این واژه iris است به همان معنی سوسن و زنبق سفید.

isch آه،اوه(آوایی برای‌ابراز تنفر و تأثر) ‖ **išša, iš** (گویش گیلکی) آوایی برای ابراز تنفر و تأثر

J

ja: قید ایجاب و تصدیق، بلی، بله || **ha**: قید ایجاب و تصدیق، بلی، بله

jasmin: یاسمن، یاسمین || **yāsaman, yāsamin**: یاسمین، یاسمن

این واژه ایرانی در انگلیسی و فرانسه و آلمانی رسوخ یافته و در انگلیسی واژه jasmin و نیز white jassmin (= یاسمن سفید) کاربرد بسیار یافته و در سوئدی نیز وارده شده است. در سوئدی نیز vit jasmin (ویت یاشمینْ) به معنی یاسمن سفید است.

jasmis: یَشم، یَشپ، سنگ یاسم || **yašm, ysšp**: یَشم، یَشپ، سنگ یاسم

jord: زمین || **yord**: اتاق، قسمت و بخش

واژه «یورد» که در سوئدی به طور محدود در معنی «زمین» به کار می‌رود، اصلاً ترکی تبار است و در فارسی هم به طور محدود فقط در اصطلاح بنایی کاربرد دارد و به معنی بخشی از ساختمان است.

juveler, juvel: گوهر، «جواهر» || **javaher**: جواهر (جمع جوهر)، گوهر

واژه ایرانی و معرب «جوهر» و «جواهر» که اصل آن در پهلوی gōhr و در فارسی gowhar

است، ابتدا در زبان انگلیسی به صورت Jewel (= گوهر، جواهر)، Jeweler (= جواهرفروش)، Jewelery (= جواهر فروشی) و غیره کاربرد یافته و از آنجا به سوئدی و برخی زبانهای اروپایی راه یافته است.

Jäm: هَم (پیشوند اشتراک) || **ham**: هم (پیشوند اشتراک)

همانطور که ذیل واژه hom گفته شد، پیشوند اشتراک در زبان سوئدی به چهار صورت دیده می‌شود که کارآمدتر از همه، پیشوند *jäm* (یِم) است که به نظر می‌رسد صورتی دیگر از «*hom, ham, sam*» باشد. این پیشوند در زبان سوئدی کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

*jäm*bördig : هم‌ارز، هم ارزش، هم حقوق
*jäm*förta : همسان کردن، یکسان نمودن، با هم سنجیدن
*jäm*fördande : با هم سنجی، سنجشی، مقایسه‌ای
*jäm*förbar : قابل سنجش، قابل مقایسه
*jam*förelse : با هم سنجیدن، با هم مطابقت دادن
*jäm*förlig : با هم برابر، هم اندازه، همسان
*jäm*gammal : هم سن، همسال
*jäm*ka : با هم جور کردن، حرکتها و تکانهای برابر دادن
*jäm*lik : همپایه، هم اندازه، برابر
*jäm*likhet : هم پایگی، برابری
*jäm*n : یکدست، هموار، هم‌تراز
*jäm*na : هم‌تراز کردن، هموار کردن
*jäm*nbred : هم پهنا، هم اندازه، هم عرض
*jäm*nhög : هم ارتفاع، هم اندازه
*jäm*nlöpande : همسو، همرس، متقاطع
*jäm*ntjock : هم قُطر، همسان در ضخامت

*jäm*nårig	:	همسال، هم سن
*jäm*sides	:	هم پهلو، هم بر، کنار هم
*jäm*smal	:	هم اندازه، یکسان در باریکی
*jäm*stark	:	هم زور، هم نیرو
*jäm*stor	:	هم اندازه، هم میزان
*jäm*ställa	:	برابر و همسان کردن
*jäm*vikt	:	تعادل، هم ترازی

järm: آهن || **āhan**: آهن

با توجه به صورتهای باستانی و پهلوی این واژه (āsēn, āhēn) به نظر می‌رسد که واژه iron (انگلیسی) و järn (سوئدی) به صورتهای ایرانی این واژه همریشه و خویشاوندند.

kajak: قایق || **γāyey**: قایق

به نظر می‌رسد این واژه به ظاهر ترکی، در فارسی کاربرد داشته، از طریق فارسی به زبان سوئدی راه یافته و واژه **kajka** (= با زحمت پارو زدن) نیز از آن ساخته شده است.

K

kaja, kaj: از نامهای خاص قدیمی سوئدی (نام زنان و مردان) || **kaya, kay**: کی، کیا، (شاه، سرور)

نام باستانی kaya, kay که در پهلوی نیز kay بوده، از ریشه اوستایی kavi برآمده و به معنی شاه و حاکم و سرور بوده و در پرتو شهرت ایران باستان به اروپا راه یافته است. خاورشناسان اروپا خود اتفاق نظر دارند که واژه‌های فرهنگی kung, king و غیره از همین ریشه باستانی برآمده‌اند.

kaka, kak: کاک، کیک || **kayk, kāk**: کاک، کیک

واژه ایرانی «کاک» از قدیم در زبان فارسی کاربرد داشته و به عربی نیز راه یافته و معرب آن «کعک» شده و سپس به زبانهای اروپایی رسیده و در انگلیسی cake و در سوئدی kaka شده است؛ در سوئدی به قالب کیک پزی نیز kakform گویند و kakur به معنی انواع شیرینی است. «کاک» در اصل نوعی نان شیرینی بوده که از آرد و شکر و روغن و شیر می‌ساخته‌اند ولی امروزه در نقاط مختلف ایران به انواع «نان شیرینی» و «شیرینیهای نانی» کاک می‌گویند و «کیک» نیز نوعی شیرینی نانی است که با آرد و روغن و شکر و تخم مرغ تهیه می‌شود و گاه به خامه نیز آغشته می‌گردد.

kal: کل، کچل، لُخت || **kal**: کل، کچل

این واژه کهن فارسی که در گویشهای طبری قدیم و گیلکی و در خراسان و بسیاری از گویشهای دیگر ایرانی به همین صورت و به معنی «کچل» به کار می‌رفته و می‌رود، در زبان سوئدی علاوه بر معنی کچل، توسعاً به معنی «برهنه، لخت و عاری شده از درخت» نیز به کار می‌رود و صورت دیگر آن نیز در این زبان «skall» است که ممکن است صورت کهنه‌تر و دیرینه‌تر واژه «kal» و «kalle» باشد.

نمونه ترکیبهای این واژه در سوئدی چنین است:

kalmark	:	زمین عاری از درخت
kalhygge	:	قسمتی از جنگل که از درخت عاری شده باشد
fintskallig	:	بی‌مو، گر، کله‌تاس، کله بی‌مو
kalhugga	:	قطع کردنِ درختان درختستان
skallighet	:	کچلی، گری، کلی، کله‌تاسی
skallig	:	کچل، گر، کل، کله‌تاس

همچنانکه اشاره شد، به نظر می‌رسد بین واژه «کل» (= کچل) و «کله» (= کاسه سر) رابطه و پیوند وجود دارد. چوآنکه در زبان سوئدی «skalle» به معنی «کله، سر، کاسه سر» است و واژه‌ها و ترکیبهای پیشین و زیرین نیز این نظر را آشکارتر می‌کند:

skalle	:	کلّه، سر، کاسه سر
skalp	:	پوست سر، موی سر، پوست و موی کلّه
skallskada	:	آسیب کاسه سر، آسیب کله
skallfraktur	:	شکستگی کاسه سر، شکستگی کله
träskalle	:	تهی مغز، کله‌پوک
svartskalle	:	کله سیاه، سیاه مو
fårskalle	:	کله گوسفند (får = گوسفند)
dumskalle	:	تهی مغز، کله پوک
flintskallig	:	کله بی مو، کله تاس
svartskallig	:	کله سیاه، سیاه مو
storskallig	:	بزرگ سر، کله گنده

kallpyata سخنان بیهوده و بی‌معنی گفتن || **kalpatra** سخن بیهوده و بی‌معنی

در فرهنگ فارسی معین آمده است که «کلپتره» در زبان فارسی به معنی «سخن بیهوده و بی معنی و چَرت و پَرت» است و «کلپتره‌ای» که امروزه در فارسی «کَتره‌ای» نیز فراگو می‌شود به معنی «بیهوده و بی‌معنی» است.

در زبان سوئدی این واژه به صورت «kallprat» درآمده که عیناً به معنی سخن بیهوده و بی‌معنی است و واژه «kalfatra» نیز که به معنی عیب‌جویی و خرده‌گیری و یاوه‌گویی است، از آن آمده است.

kalif خلیفه || **xalifa** خلیفه

واژه عربی است که از راه زبان فارسی به زبان سوئدی راه یافته است.

kallt سَرد || **sart** سرد

به نظر می‌رسد که هر دو واژه دارای یک اصل‌اند؛ صورت اوستایی واژه sareta و صورت پهلوی آن sart است که در فارسی sard شده و kallt نیز صورت دیگری از همین ماده است.

kamel شتر || **ǰamal** شتر

صورت انگلیسی این واژه camel است که از جَمَل عربی گرفته شده و به سوئدی نیز داده شده؛ در زبان سوئدی واژه «kaleföl» به معنی «کره شتر» است که جزء اول آن ریشه عربی و جزء دومش ریشه ایرانی دارد[1].

---

۱ ـ نگاه کنید به واژه «föl» (= pal) در همین کتاب.

kamfer: کافور || **kāfūr**: کافور

این واژه دارویی ایرانی که در سنسکریت **kappūra** و در پهلوی **kāpūr** است، مانند سایر واژه‌های دارویی از دیرباز به بیشتر زبانهای اروپایی از جمله سوئدی راه یافته است. صورت لاتینی واژه **camphora** و صورت انگلسی آن **camphor** است و آن نام ماده معطر جامدی است که از برخی از گیاهان مانند بابونه و ریحان و دو نوع درخت مخصوص گرفته می‌شود○.

kanal: کانال، ترعه، آبراه || **kānāl**: کانال، ترعه، آبراه

به نظر بسیاری از پژوهندگان واژه «**kanal, canal**» که به زبان فرانسه و برخی دیگر از زبانهای اروپایی مانند انگلیسی و سوئدی و غیره راه یافته، در اصل واژه‌ای ایرانی است که از ریشه «کن» (: کندن) و پسوند «ال» ساخته شده و آن آبراهی است پهناور که توسط بشر کنده می‌شود تا دو دریا یا دو نهر را به هم بپیوندد.

هزار و پانصد سال پیش نیز واژهٔ «کندک، کنده» که از همین ریشه آمده، توسط سلمان فارسی به زبان عربی راه یافته و «خندق» شده است.

kand: قند || **γand**: قند

kandisocker: قندین شکر، نبات || **γandišakar**: قندین شکر، نبات

kanderad: شیرین (دارای قند) || **xanda** (سانسکریت): قند

در زبان سوئدی به نبات «**bröstsocker**» هم می‌گویند ولی ترکیب «**kankisocker**» در واقع یک ترکیب کامل فارسی است که همان «قندین شکر» «شکرِ قندی» است و آن «شکر

○ ـ در خراسان گونه‌ای شیرینی قند مانند که با افشرهٔ گیاهان آمیخته می‌شود و بسیار خوش طعم و خوشبو است به نام غَنْفور = غمفور نامیده می‌شود که به گونهٔ سانسکریت و گونه‌های اروپایی نزدیک است.(ف)○

مصفای بلورین شده» است که «نباتِ شکر[1]» هم نامیده می‌شود. واژه «قند» که معرب واژه «کند» ایرانی است، در سنسکریت «xanda» است و آن از التصاق بلورهای ریز شکر به دست می‌آید؛ واژه socker نیز ایرانی است و در پهلوی «šakar»، در فارسی «šekar» و در سنسکریت «sarkarā» می‌باشد.

kanon: قانون، تصویبنامه، قاعده ‖ **kānūn**: قاعده و قانون

این واژه که از دیرباز در زبان فارسی به دو صورت kānūn و yānūn به کار می‌رفته. اگرچه در یونانی نیز kanōn است ولی احتمالاً در پرتو شهرت کتاب پزشکی «قانون» ابوعلی سینا دانشمند نامدار ایرانی، که تا چند قرن پیش در دانشگاههای اروپا بخصوص در انگلیس و فرانسه، تدریس می‌شده، به زبانهای اروپایی راه یافته است نه از طریق یونان. به انگلیسی آن را canon و به فرانسه kanon نویسند.

kapris: کَبَر، کَوَرْ ‖ **kabar**: کَبَر، کَوَرْ

درباره این واژه کهن ایرانی که در برخی گویشها به جای آن «خاروک» می‌گویند، در فرهنگ فارسی معین آمده است که «kabar» (: کبر، کور) گیاهی است معروف که غنچه‌هایش جهت ساختن ترشی به کار می‌رود و مدّر و اشتهاآور است و در حدود ۱۲۵ گونهٔ آن شناخته شده که همه خاردار می‌باشند ...»؛ این گیاه را به یونانی «kapparis» گویند که معرب آن «قباریس» است و احتمالاً صورت سوئدی واژه از یونانی گرفته شده است. در سوئد از دانه‌ها و گلهای آن جهت چاشنی سالاد بیشتر استفاده می‌کنند.

karavan: کاروان، قافله ‖ **kārvān** (پهلوی فارسی): کاروان، قافله

در زبان انگلیسی نیز واژه فارسی کاروان و حتّا کاروانسرا به صورت caravan و caravanserai وجود دارد و ممکن است از آنجا به سوئدی راه یافته باشد.

---

۱ ـ نگاه کنید به فرهنگ فارسی معین، ذیل واژه «نبات».

kart: کال (میوه نرسیده) || **kal**: کال (میوه نرسیده)، **kal**: میوه سبز و خام

kasse: کیسه(کیسه‌پارچه‌ای‌یا پلاستیکی و غیره) || **kise**: کیسه (خریطه‌ای پارچه‌ای یا چرمین که در آن پول و اشیای دیگر ریزند[1]).

شاید در اصل یکی باشند بخصوص که ترکیبهایی احتمالاً از این ماده مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی به چشم می‌خورد (با توجه به اینکه کیسه در قدیم کار صندوق را انجام می‌داده است):

kassa	:	صندوق پول
kassaparat	:	صندوق پول
kassabok	:	دفتر ثبت موجود صندوق پول
kassabrist	:	کمبود موجودی صندوق
kassaskåp	:	گاوصندوق
kassör	:	صندوقدار

katt: گربه || **kate** و **ketek**: گربه

این واژه در گویش کهن «کربنگان آذربایجان» **kate** و در گویشهای گوناگون کردی **ketek** (**ket + ek**)، در انگلیسی **cat** و حتّا در ترکی استانبولی **keti** است و نیک پیداست که همه از یک ریشه و آریایی آمده‌اند. در زبان سوئدی مانند انگلیسی از این ماده، واژه‌ها و ترکیبهایی نیز نظیر نمونه‌های زیر وجود دارد:

katta	:	گربه ماده
kattak.tig	:	گربه صفت

---

۱ ـ فرهنگ فارسی معین.

kat.gut : روده گربه (در پزشکی برای بخیه زدن به کار می‌رود).
katt.lik : گربه‌وار
katt.unge : بچه گربه، گربه توله
katt.fot : نوعی گیاه پیچک مانند
katt.ost : نوعی گیاه همانند پنیرک
katt.uggla : جغدِ گربه‌سان، جغد

kaviar: خاویار ‖ **xāviyar**: خاویار

این واژه در اصل روسی است و آن نام نوعی شیرماهی است که از تخم آن خوراک می‌سازند و آن نیز خاویار نام دارد. چون خاویار ایران از قدیم در دنیا شهرت داشته، ممکن است با نام روسی caviar, kaviar همراه با تخم شیرماهی ایرانی از طریق ایران به زبانهای اروپایی راه یافته است.

kattun: کتان، چلوار ‖ **katān, kattān**: کتان

کتان از گیاهان بومی خاورمیانه مخصوصاً ایران است که از پنج هزار سال پیش الیافش مورد استفاده پارچه‌بافی قرار گرفته و دانه‌هایش نیز برای روغن‌گیری (روغن بَزْرَک) به کار می‌رفته است. کناره‌های دریای خزر در ایران بهترین نقطه جهت پرورش کتان بوده و پارچه‌های بسیار مرغوب به نام «کتان» از آن حاصل می‌شود.

واژه «کتان» نیز بسیار کهن و ریشه‌دار است و در زبان سریانی قدیم آن را kūtinā و در زبان اکدّی kitinu و در ایران نیز از دیرباز katān می‌گفته‌اند.

key: از نامهای خاص قدیمی سوئدی (نام مردان) ‖ **kay**: کی (: کیخسرو، کی‌لهراسب ...)

kebab: کباب ‖ **kabāb**: کباب

این واژه دیرپای ایرانی که در فارسی kabāb و در برخی از گویشها kebāb فراگو می‌شود احتمالاً ریشه در واژه بابلی kababu (= سوخته) دارد و از طریق ایران به بیشتر زبانها مانند هندی، اردو، عربی، ترکی، و سپس به زبانهای اروپایی راه یافته است. سرزمین بابل از آغاز دوران هخامنشی بخشی از ایران زمین بوده و زبان آن مانند دیگر گویشهای ایرانی در غرب ایران کاربرد بسیار داشته است.

kelim: گلیم ‖ **gelīm**: گلیم

این واژه از واژه‌های کهن ایرانی است و در بسیاری از کتابها مانند «حدودالعالم ...» و «تذکرةالاولیا» و غیره به کار رفته است.

kerub: فرشته ‖ **karūbi**: فرشته

اصل این واژه «عبری» است (: cherub) که در تورات هم به کار رفته و جمع آن «chrubim» است ○.

kiosk: دکه، خانه کوچک ییلاقی، اتاقک ‖ **kūšk**: کاخ، عمارت مرتفع و عالی

واژه ایرانی kūšk که در پهلوی نیز kūšk بوده و در فارسی علاوه بر صورت «کوشک» به

○ ـ گمان بر اینکه این واژه از راه تورات و کیش عیسوی بدان سوی رفته باشد، دور از واقعیت نیست.(ف)○

صورتهای گوناگون kūš$\frac{a}{e}$, gūšak, gūšk نیز درآمده است، در زبان انگلیسی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی به صورت kiosk[1] راه یافته و همانطور که از نظر لفظ اندکی تغییر کرده، از نظر معنی نیز اندک تغییری یافته و مفهوم دکّه، اتاقک، عمارت کلاه فرنگی، خانه کوچک ییلاقی و مانند آن به خود گرفته است.

kipp: به هم ناپیوسته، جدا از هم، لق || **kipp**: به هم پیوسته، تنگِ هم، پر

اگرچه واژه **kipp** در فارسی واژه‌ای عامیانه است ولی احتمالاً همین واژه بوده است که با جابجایی معنی در زبان سوئدی نفوذ نموده است.

kiss: شاش || **šiš, šaš**: شاش، جیش

kalv: کلید || **kelid**: کلید

صورت یونانی این واژه «kleð» بوده و در زبان فارسی هم قبلاً بنا بر اصل یونانی آن kilid فراگو می‌شده است یا ممکن است واژهٔ سوئدی klav و حتّا nyckel که آن هم در سوئدی به معنی کلید است، با معادل یونانی و فارسی آن همریشه باشند.

kalvbind: غل و زنجیر، قید و بند || **kalāfband**: کلاف‌بند، کلاف‌پیچ

واژه band, bind به تفصیل در جای خود شرح داده شده و در موردِ klav نیز باید گفت احتمالاً با واژه «کلاف» فارسی همسان و همریشه است زیرا واژه کلاف در فارسی به صورت «kalave, kalav» هم آمده و آن به معنی ریسمان و گلوله نخ است و با «بند» (جزء دوم واژه) کاملاً همساز است.

---

۱ ـ در زبان سوئدی این واژه به همین صورت انگلیسی وارد شده ولی بنا بر آیین نوشتار سوئدی «شیوسک، شوسک» خوانده می‌شود.

واژه مرکبِ kavbinda (klav + bind + a) در زبان سوئدی به معنی «کلاف پیچ کردن، در قید و بند گذاشتن، به غل و زنجیر کشیدن» است و جزء اول و دوم واژه با «کلاف بند» فارسی یکی است ○.

klick: کلوخه || **kolūxa, kolūx**: کلوخ، کلوخه

در زبان فارسی هر چیز که به شکل کلوخ (گلِ خشک شدهٔ قلنبه) باشد، کلوخه نامیده می‌شود. مانند کلوخه قند و غیره؛ در زبان سوئدی klump نیز به معنی کلوخه است و احتمالاً این هر سه واژه همریشه‌اند.

knussel: کِنِسی، چشم‌تنگی، بخل || **kenesī**: کنسی، چشم‌تنگی، بخل

knusslig: کنس، بخیل، خسیس || **kenes**: کنس، بخیل، خسیس

knussla: کنسی، بخل، کنس بودن || **kenesī**: کنسی، بخل

به نظر می‌رسد در این واژه‌های سوئدی «knuss» با معادل فارسی خود «kenes» همریشه باشند.

knä: زانو || **zānū**: زانو

واژه کهن زانو در زبان پهلوی zanūk بوده و با توجه به اینکه همین واژه در یونانی genu و در فرانسه genou و در انگلیسی knee است، به نظر می‌رسد همه از یک اصل برخاسته‌اند.

○ ـ در نزدِ درگران (نجاران) ایرانی هنگامی که چند چوب را مانند چهارچوب در یا چهارچوب قاب عکس به هم می‌بندند، اصطلاح کلاف کردن به کار می‌رود.(ف)○

ko: گاو || **gāv, gow**: گو، گاو

این واژه کهن «هندوایرانی» در اوستا «gēuš, gēū» بوده و هم اکنون در بیشتر گویشهای ایرانی «gow، گو» فراگو می‌شود و حتّا تلفظ انگلیسی آن (cow) همانند گویشهای ایرانی است؛ در زبان سوئدی علاوه بر صورت «ko» به صورت «cow» نیز در واژه (cowboy(kaubå (=گاوچران) دیده می‌شود.

kobbe: جزیره کوچک، کُپّهٔ از آب برآمده، تلّ دریا، کوههٔ دریا || **kūppe, kōppe**: تل، توده روی هم انباشتهٔ خاک و سنگ و غیره، کوهه، کوپه، کپه

kupol: گنبد، گرد و برآمده مانند گنبد || **kopol**: کُپُل، گرد و برجسته و قلنبه

از همین ماده «kopckob» در سوئدی kupig[1] (= گرد و برآمده، محدب، قلنبه) و نیز kupolformig (= گنبدی شکل) هم به چشم می‌خورد و بر ذهن می‌گذرد که اجزای «kup, kobb, kop» در این واژه‌های سوئدی و ایرانی همه با هم قرابت دارند و از یک اصلند و آن هم «kōp, kōf» پهلوی است که به معنی «کوه و برآمدگی سطح زمین» است و خود واژه «کوه» و «کوهه» و «کوهان» نیز همین حال را دارند.

kobra: کفچه مار، مار عینکی || **kobrā**: کفچه مار، مار عینکی

اصل این واژه «cobra» است که از زبان فرانسه به فارسی و انگلیسی راه یافته و فرانسه نیز احتمالاً آن را از زبان پرتغالی گرفته است.

---

۱ ـ در زبان پهلوی واژه «kofik» و «kopik» به معنی «کوهی» است و قرابت این واژه با پهلوی آشکار است.

kofta, koftan: نوعی ژاکت ضخیم و درشت باف که بی‌شباهت به زره‌های جنگی قدیم نیست

xoftān: خُفتان، نوعی جامهٔ نیم‌تنه که بین رویه و آستر آن ابریشم خام می‌خوابانده‌اند و روز جنگ می‌پوشیده‌اند تا شمشیر بر بدن، کارگر نیفتد

به احتمال زیاد، واژه سوئدی «koptan» مانند معادل انگلیسی آن، از «xoftān» گرفته شده است.

klubba, klubban: گرز، چماق، چکش چوبی○

kūbāl, kūpāl: کوپال، کوبال

به نظر می‌رسد واژه ایرانی «کوبال» (کوب + ال) از ریشه «کوب» (کوبیدن) آمده و معادل سوئدی آن نیز احتمالاً پدیده همین واژه است.

kom: ریشه فعل «آمدن»

gam: ریشه فعل «آمدن» در زبان اوستایی

در فارسی برخی فعلها از دو ریشه برمی‌خیزند چنانکه «آمدن» یک ریشه‌اش «gam» است که «gām» از آن آمده و «گامیدن» خود به معنی گام نهادن، قدم زدن و رفت و آمد» است: واژه ایرانی «gam» در اوستایی و پهلوی و فارسی به همین صورت وجود داشته و دارد و برخی از پژوهندگان آن را ریشه «come» انگلیسی و «kommen» آلمانی و «kom» سوئدی می‌دانند. در زبان سوئدی «comma, committ» به معنی «آمدن» است.

○ - مهرابی، توضیح می‌دهد: که احتمال می‌رود واژه سوئدی از kl و klii لاتینی به معنی درخت برآمده و در ارمنی نیز شواهدی برای آن هست. (ف)○

konung, kung: شاه || **kayan, kiya, kay, kavi**: شاه

شاهی و شهریاری در ایران زمین پیشینه‌ای بسیار کهن دارد و لفظ شاه به صورتهای گوناگون از آغاز تاریخ ایران به طور برجسته به چشم می‌خورد. در سنگ نبشته‌های بیستون و کعبه زردشت و در اوستا این لفظ دیده می‌شود. در اوستا واژه «kavi» در معنی «شاه» به کار می‌رفته و در پهلوی واژه kay و در گویش کهنِ تبری واژه «kyā» همین مفهوم را داشته‌اند. در زبان فارسی گذشته از واژه «شاه» و «شاهنشاه» که دگرگون شده واژه‌های فارسی باستان (کتیبه بیستون) است، واژه‌های: kayān, kiyā, kay در معنی «پادشاه» کاربرد بسیار داشته است. خاورشناسان اروپایی و پژوهندگان ایرانی اتفاق نظر دارند که واژه‌های: king (انگلیسی) و kung (سوئدی) و واژه‌های مشابه رایج در کشورهای اسکاندیناوی و ایسلند و آلمان و برخی کشورهای دیگر، همه ریشه در واژه‌های دیرپای: kayā, kiyā, kay, kavi دارند.

kort: کوتاه || **kōt-ah**(پهلوی)، **kutāh**(فارسی): کوتاه

واژه سوئدی kort احتمالاً با واژه kōt پهلوی (kōt + ah) «کوتاه» و (dōt + ak) «کوتک، کودک»، (kut + ule) «کوتوله» همسان یا همریشه است. از این واژه در زبان سوئدی ترکیبهایی نیز مانند نمونه‌های زیر آمده است:

kortväxt	:	کوتاه قد
kortvarig	:	کوتاه مدت، کم‌دوام
korthet	:	کوتاهی
kortsynt	:	کوته‌بین، کوته‌نظر
kortsynthet	:	کوته‌بینی، کوته‌نظری

kräm(**krämfärgad**): کِرِم، کِرِم‌رنگ || **kerem**: کِرِم، کِرِم رنگ

از این ماده در زبان سوئدی بجز واژه krämfärgad واژه krämgul نیز آمده است که به

معنی رنگ نخودی (کِرِم مایل به زردی) است. در زبان انگلیسی هم واژه «crimson» به معنی رنگ لاکی و قرمز سیر است. اما اصل واژه در زبان سانسکریتی (=کِرِم، سرخ) است که در حالت فاعلی krimis می‌شود و در زبان فارسی کنونی «vermez» و در فارسی کهن‌تر «قرمیز» شده است. در فرهنگ معین درباره این واژه «کِرِم» یا «قرمز» شرح رسا و جالبی آمده است. بجا است که گزیده‌ای از آن در اینجا نقل شود:

«قرمز، قرمیز (در سنسکریت «crimis, crimi» کِرِم، سرخ)

۱ـ حشره‌ایست ریز که رنگ آن بغایت سرخ، تخمش برای رنگ کردن ابریشم و پشم به کار می‌رود و قرمزدانه نیز نامیده می‌شود. ۲ـ ماده‌ای سرخ رنگ که از کرم مزبور یا از اشیای دیگر تهیه شود و بدان چیزها را رنگ کنند و یکی از رنگهای سه گانه اصلی است: از نوع لاکی آن در قالیهای ایران بیش از همهٔ رنگها استفاده می‌شود و برای تهیه آن از قرمزدانه و قرمز و نوعی کرم که شبیه خاکشیر است و در کناره دریاهای گرمسیر زندگی می‌کند، استفاده می‌کنند. محل زندگی قرمزدانه بیشتر روی درختان بلوط و سرو و کاج و کاکتوس است. بدن قرمزدانه به رنگ قرمز است و به همین جهت از زمانهای سابق به منظور تهیه رنگ قرمز در رنگرزی و نقاشی از این حشره استفاده می‌کنند و رنگ قرمز بسیار مرغوبی از آن تهیه می‌نمایند ...»

در زبان سوئدی بجز واژه‌های ذکر شده ترکیبهای دیگری از واژه «کِرِم» به چشم می‌خورد که با مطالب فرهنگ فارسی معین سازگار است و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

kromogenisk : ماده رنگ، رنگ‌زا

kromotologi : رنگ‌شناسی

kromatolfor : رنگدانه

kula: گوی، گلوله، هرچیز گرد مانند تیله و گوی شیشه‌ای یا فلزی و مانند اینها || **golula, golla**: گولّه، گلوله، هرچیز گرد و پیچیده مانند گلوله پنبه و نخ، گوی شیشه‌ای یا فلزی یا گِلی

از این ماده ترکیبهایی نظیر kulformig (= کروی، گرد) و kulhål (سوراخ گلوله) و مانند اینها در زبان سوئدی وجود دارد و احتمال دارد این ماده ایرانی و سوئدی همریشه باشند.

kust: ناحیه‌ساحلی، کناره‌دریا، دریاکنار || **kust**: ناحیه، مرز، سرزمین

واژه پهلوی «**kust**» در گذشته‌های دور کاربرد بسیار داشته و عنوان «پادکوست بان» در معنی «مرزدار و نگهبان نواحی» حایز اهمیت بوده است؛ در کارنامه اردشیر بابکان هم آمده است که « ... اسپهان و پارس و کوستهای نزدیک به آن در دست اردوان سردار بود ...». واژه پهلوی «**kustik**» (کوست + ایک) نیز که در فارسی «کُستی، کشتی» شده، دارای دو معنی بوده است:

۱ـ رشته بافته شدهٔ ویژه‌ای که هر زردشتی پس از سن هفت‌سالگی موظف بوده آن را بر گرد ناحیه کمر خود ببندد و سه بار آن را به نشانهٔ سه اصل مهم آیین زردشتی یعنی: «اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک» بر کمرگاه خود بپیچد.

۲ـ گلاویز شدن دو تن زورآزما برای زمین زدن هم○.

در زبان سوئدی از همین واژه ایرانی **kust** ترکیبهایی نیز آمده است که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

hav.kust	:	کنارهٔ دریا، ناحیهٔ دریا
kust.trakt	:	ناحیه ساحلی
kust.stad	:	شهر ساحلی، بندر
kust.linje	:	خط ساحلی
kust.vakt	:	نگهبان ساحلی
väst.kusten	:	ساحل غربی

kvinna: زن || **kainyā**: زن، دختر

صورتهای دیگر این واژه باستانی در اوستا: kainin, kaini, kainikā و در سنسکریت

○ ـ از آنجا که کُشتی = کوستیک، کمربند ایرانیان بوده است، کشتی گرفتن، عبارت بوده است از آنکه دو همرزم، برای برکندن طرف روبرو، از زمین کشتی یکدیگر را در دست می‌گرفته‌اند و بر یکدیگر زور وارد می‌کرده‌اند این گونه کشتی هنوز در خراسان روایی دارد و در شاهنامه نیز همواره کشتی گرفتن به همین معنی است.

به کشتی گرفتن نهادند سر گرفتند هر دو دوال کمر(ف)○

kanyā است؛ در پهلوی kan و نیز با پسوندهای: īg ,ičak که همواره به دنبال داشته صورتهای: kanīg ,kaničak وجود داشته است که در زبان فارسی «کنیز» و «کنیزک» شده است؛ خود واژه «زن» نیز صورتی دیگر از واژه «کن» و «ژن» است که دومی و برخی واژه‌های علمی را پدید آورده است. واژه سوئدی kvinna که به احتمال زیاد برخاسته از ریشه اوستایی kainyā است به صورت kvinn نیز در واژه‌های kvinnlig (= زنانه) و kvinnkön (= جنس ماده) و جز آن به کار می‌رود.

kål: کلم || **kalam**: کلم

در انگلیسی نیز cole به معنی «کلم» و coleslaw به معنی «سالاد کلم» است و پیداست که واژه سوئدی kål از انگلیسی گرفته شده و cole انگلیسی نیز کوتاه شده واژه ایرانی «kalam» است.

käke, käk: فک، آرواره || **fak**: فک، آرواره

از این واژه در زبان سوئدی ترکیبهایی مانند käkled و käkfraktur و غیره آمده است.

kunna, känna: دانستن، آگاه شدن، شناختن، توانستن || **zān (zān- estan)**: دانستن، آگاه شدن، شناختن، توانستن

همانطور که کَن[1] و زن دو صورت از یک واژه ایرانی است، واژه سوئدی känn و واژه ایرانی zān نیز دو صورت از یک واژه کهن آریایی است و مفهوم هر دو نیز «دانستن و توانستن» است. ماده van هم که در زبانهای باستانی ایران به معنی پیروزی و توانایی بوده و در انگلیسی win و در سوئدی vaan از آن آمده، شاید با این ماده همبستگی داشته باشد. در انگلیسی نیز can به

---

۱ ـ کَنْ صورت پهلوی واژه زَن است و صورتهای دیگرش با پسوند تصغیر: kanīk و kanīč و kanīz است و کنیز صورت فارسی آنست.

معنی دانستن و توانستن و canny به معنی داناست که باز صورت دیگری از همین ماده است با دهها ترکیب دیگرش. واژه دانستن نیز در گذشته ذانستن بوده و هنوز هم در زبان کردی و گویشهای لری ذان فراگو می‌شود و zānin در کردی به معنی دانستن است. احمد کسروی نوشته است[1]:

«این کلمه در ارمنی "جاناچیل" شده و در روسی "زنات" به معنی دانش است که فعل نیز از آن به کار می‌رود. در یونانی از همین ریشه "غنومی" به معنی اندیشه و انگار است. در لاتین gnosco را داریم که از همین ریشه است و در کلمه‌های agnosco و cognosco که هر دو با اندکی تفاوت به معنی دانستن و شناختن است و کلمه connaître فرانسه‌ای که به معنی همدیگر را دانستن (شناختن) است نیز از همان کلمه‌های لاتینی می‌آید».

در زبان سوئدی از این ماده ترکیبهای بسیاری آمده که در زیر به نمونه‌هایی چند اشاره می‌شود:

kännigen	:	شناختن، تشخیص دادن
kännare	:	کارشناس، آگاه
kännbar	:	قابل شناسایی، محسوس
kännemärken	:	شناسه‌ها، مشخصات
känning	:	احساس ناخوشایند، درک حادثه
kunnande	:	دانایی، توانایی
kunnig	:	دانا، توان، تجربه
kunskap	:	دانش، آگاهی
kunskapsrik	:	دانشمند، خُبره

---

۱ ـ نامهای شهرها و دیه‌های ایران ـ احمد کسروی ـ تهران ـ انتشارات شرق.

L

lack: لاک (رنگ ناخن و چوب و غیره) و نیز لاک مهر ...

lak: لاک (رنگ ناخن و چوب و غیره) و نیز لاک مهر ...

«لاک» و سایر لوازم آرایش زنانه مانند غازه، غنجاره، سرخاب، گلگونه، سرمه، وسمه و غیره در ایران و هند پیشینه‌ای دیرینه دارد و آراستن عروس با هفت قلم (= هفت گونه آرایش) هنوز هم زبانزد مردم است و در متنهای کهن هم آمده است. عنصری گوید:

به پیشش بغلتید وامق به خاک ز خون رخش خاک همرنگ لاک

واژه لاک در زبان هندی: **lakkha** و در یونانی **dakxa** در فرانسه **laque** و در انگلیسی **lac** است و در برخی دیگر از زبانهای اروپایی نیز از طریق انگلیسی و فرانسه راه یافته است. در سوئدی لاک ناخن را **nagel.lack** و رنگ لاکی را **lack.färg** گویند.

lalla: شُل و نامفهوم سخن‌گفتن، لال‌وار و گنگ صحبت کردن

lalā: آن‌که شل و نامفهوم کلمات را اداکند و ۸۰نتواند برخی حرفها را از واجگاه ادا نماید.

lams.lā: بی حس کردن، فلج کردن

lams: بی حس، فلج شُل و سست

واژه **lamslag** نیز در سوئدی به معنی «بی حس و حرکت» و «از کارافتاده و فلج» است و احتمال دارد اینها ریشه در واژه «**lams**» فارسی داشته باشند.

link: لَنگ، شَل || **lang**: لَنگ، شَل

linka: لنگیدن، شَلیدن || **langidan**: لنگیدن، شلیدن

چون در سوئدی واژه **langa** نیز به معنی لَنگ کردن، معطل کردن، به تأخیر انداختن، دست به دست کردن و مِس مِس کردن است، احتمال دارد واژه‌های **ling, link** هر دو ریشه در واژه «لنگ» داشته باشند.

lat: ولگرد، بیکاره، تنبل، لات || **lat**: لات، ولگرد، بی‌سر و پا، تهیدست

lata: ولگردی، تنبلی، تن‌پروری || **lāti**: ولگردی، لاتی، تن‌پروری

علاوه بر اینها در سوئدی واژه «**latmask**» به معنی آدم تن‌پرور و تنبل و «**latrin**» به معنی «کود مستراح، آبریزگاه و مانند آن» است و احتمال دارد همه ریشه در واژه «لات» داشته باشند.

limonad: لیموناد، شربت آبلیمو || **limūnāb**: لیموناد، لیموناب

در برخی از گویشهای جنوب غربی[1] ایرانی به نوعی شربت که از لیمو و نیشکر و گلاب تهیه می‌شد «لیموناب» (لیمون + آب) می‌گفتند و همین شربت را در برخی نقاط دیگر «لیموناد» (لیمون + پسوند «آد») می‌نامیدند. در تهران نیز به نوعی شربت گازدار که با جوش شیرین و کمی آب لیمو درست می‌کردند، لیموناد می‌گفتند. بر روی هم چون در صفحات شمال و جنوب ایران

---

۱ ـ در سالهای ۵۷ ـ ۱۳۵۳ که نگارنده تصدی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه گندیشاپور را داشت، درسی به نام «فرهنگ عام» در رشته زبان و ادبیات فارسی ایجاد نمود و دانشجویان بسیاری، زیر نظر مستقیم نگارنده، سالها به بررسی و گردآوری گویشهای صفحات جنوب غربی ایران پرداختند و بسیاری از گویشهای ارزشمند و ناشناخته ایران، از بوشهر تا کرمانشاه بدین طریق گردآوری و مدون گردید و در اختیار کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی قرار گرفت تا انتشارات دانشگاه نسبت به چاپ تدریجی آنها زیر نظر شورای دانشکده اقدام نماید.

از قدیم بهترین و معروفترین لیموها به عمل می‌آمده است، به احتمال زیاد واژه «limū» و «limūn» و «limon» نیز مانند بسیاری واژه‌های دیگر ایرانی به زبانهای اروپایی راه یافته و در لاتینی limonum و در فرانسه limon و در انگلیسی lemon فراگو شده است؛ در زبان فرانسه به «شربت آب لیمو»: limonade و در انگلیسی limeade گویند.

len: نرم، لطیف، ملایم || **lin**: نرمی، لطافت، لینت

این واژه عربی به احتمال زیاد از طریق زبان فارسی وارد زبان سوئدی شده و ترکیبهایی نیز نظیر «lena» (= آرامش دادن، تسکین دادن) و «leande» (= آرامش بخش، نرم کننده) پدید آورده است.

lila: رنگ بنفش، کبود، یاس کبود || **nila, lila**: عصارهٔ نیل، یاس بنفش

lilja: گل زنبق، سوسن کبود || **nili, lili**: نیلی، به رنگ نیلی، منسوب به نیله

lull: نیمه مست، شنگول، مست || **lūl**: مستِ مست، سخت مست

صورت دیگر این واژه در سوئدی «full» است که آن نیز به معنی «مست» است و lullig (lull + ig) که به هیئت واژه‌ای پهلوی است مرکب از lul و پسوند نسبت «ig, ik» آن هم به معنی مست و شنگول است و مانند واژه «تاریک» پسوند «ik» تغییری در معنی «lul» نمی‌دهد.

lab, läpp: لب || **lap** (پهلوی)، **lab** (فارسی): لب

این واژه که در زبان انگلیسی به صورت «lip» واگو می‌شود و ترکیبهایش نیز کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز به طور گسترده و به صورت lab, läpp هر دو، کاربرد دارد و ترکیبهای

بسیاری را مانند نمونه‌های زیر پدید آورده است:

läb.ial : لبی، واجی که از لب و با لب ادا شود، لب مانند

läb.ialis : تبخال

läbil : ناپایدار، هرچیز که مانند «سخن بر لب» فناپذیر و ناپایدار باشد

läbilitet : ناپایداری، تزلزل

läpp.ja : با لب و دهان چیزی را مزه مزه کردن

läpp.ljud : لبی، حرف لبی، آوایی که از لب برآید

läpp.stift : رنگِ لب، روژِ لب، ماتیک

läpp.formig : به شکل لب (گیاهان لبی شکل و لب مانند)

över.läpp : لب بالا

under.läpp : لب پایین ... و بسیاری دیگر

läck: سوراخ، رخنه، چکّه، لکّه ‖ **lak**: لکّه جامه و غیره، چکّه، قطره، خال

läcka: سوراخ، رخنه، چکّه، لکّه ‖ **lakha**: لکّه، قطره چکّه، خال

در معنی سوئدی این واژه ایرانی، اندک تغییری حاصل شده است.

lös: شُل و وِل، سست، لَخت ‖ **las**: شل و ول، سست، لمس، فلج

M

magasin مخزن، انبار || **maγaza** مغازه، دکان بزرگ

اصل هر دو واژه، واژه عربی «maxzan مخزن» بوده که به ترکی «مغازه» فراگو شده و با همین تلفظ به فارسی راه یافته و اندک تغییری در معنی آن نیز حاصل شده است؛ همین واژه به زبانهای اروپایی نیز راه یافته و به فرانسه «magazin» و به انگلیسی «magazine»، در روسی «maTaзи» و به سوئدی «magasin» شده است به همان معنی اصلی مخزن و انبار و مانند آن.

magisk, magi سحرآمیز، اسرارآمیز، جادو، سحر || **maǰūs, magu** مجوس، زردشتی

این واژه کهن ایرانی در اوستایی magu، در لاتینی magus در یونانی magos و در قرآن هم مجوس آمده که معرب واژه ایرانی magush است که در پهلوی maguk و در فارسی «مُغ» شده و آن نامی بوده که به پیروان آیین زردشتی داده شده است. البته آیین زردشت با جادو و جادوگری مخالف بوده و هست ولی چون مجوسان و مغان در دنیا به دانشوری و ستاره‌شناسی و اندیشمندی و اقتدار و کارهای سحرآمیز و بزرگ زبانزد بوده‌اند، از همین رو واژه مجوس در زبان انگلیسی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی مرادف مقتدر، سحرآمیز، متشخص و حتّا اسرارآمیز و جادوگر گردیده و در سوئدی نیز به معنی اسرارآمیز و جادو آمده است.

malta مالت ‖ **malt** مالت

اصل این واژه در فرانسه و انگلیسی malte است و از انگلیسی به سوئدی و از فرانسه به فارسی راه یافته و آن به معنی غلات جوانه زده و مخصوصاً جوانه جو است.

manes : مانی، پیغمبر ایرانی «رازی» دانشمند ایرانی را نیز اروپاییان «rhazes» می‌نامند).

manike : پیرو مانی، معتقد به مانی

manikeisk : مانوی، پیرو مذهب مانی

manikeism : مانویگری، فلسفه مذهب مانی

مانی (mānī) بنیادگذار آیین مانوی که مذهبش آمیزشی از آیین زردشت و مسیح و بودا بوده و لذتهای دنیایی مانند ازدواج و خوردن گوشت و نوشیدن شراب و گردآوری مال را ناروا می‌دانسته و آیینش در سالهای ۲۵۰ تا ۲۷۰ میلادی که خود و پیروانش به تبلیغ آن می‌پرداخته‌اند، از یک سو تا حدود تبت در آسیای مرکزی و حتا تا چین و از سویی دیگر تا جنوب فرانسه و قلب اروپا نفوذ نموده بود و تا قرنها بعد هم دوام آورده است.

mamman, mamma مامان، مادر ‖ **māmān, māmā** ماما، مامان، مادر

این واژه اصیل آریایی امروزه به صورتهای گوناگون مانند: mamak, māmān, mama, mam, mām, māmi, māmā در زبان فارسی کاربرد دارد و هرکدام دارای معنی خاص خود است و همه از ریشه «mām» (= مادر) که از واژه‌های بنیادی است، برخاسته‌اند. در گویش افغانی «māmā» در مفهوم «دایی» به کار می‌رود و «دایی» خود مرکب است از «دای» (= مادر) و «ی» نسبت که روی هم یعنی «مادری = خویشاوندِ مادری»؛ همچنین است دایه (دای + ه). نمونه‌های زیر ترکیبهایی از این واژه را در زبان سوئدی می‌نمایاند:

mammig : آنکه به مادر بسیار وابسته و علاقمند است

mammagosse : پسربچه وابسته و علاقمند به مادر، بچه ننه

mammo.grafi : عکسبرداری از «مَمه» (= پستان) با اشعه

dag.mamma : دایه (معنی برابر این واژه در فارسی «مادر روزمزد» است. مانند «dag.mamma» که به معنی «کارگر روزمزد» است.

mona, mana از نامهای دخترانه رایج || **mānā** ماندنی، ماندگار، از نامهای ایرانی در سوئد

واژه «مانا» که در پهلوی mānāk بوده در فارسی گذشته از آن که صفت مشبهه از فعل «مانستن» و به معنی «مانند» است، صفت مشبهه از فعل «ماندن» نیز هست و بیشتر به معنی ماندنی، ماندگار، جاویدان، جاودانی» است که از صفات ایزدی و اهورایی است و ساختار آن همانند «بینا، دانا، شنوا، گویا، جویا، پویا ...» است. نوشته‌اند «مانی» پیامبر ایرانی را در کودکی از آن رو «مانی» نام نهاده‌اند تا ماندنی و ماندگار باشد و نمیرد؛ چنین نامگذاریی هنوز هم در گوشه و کنار ایران مرسوم استو در جنوب «بمونو» و در مرکز (اراک) «بمانی، بمونی» گویند و در واقع نامی «دعایی» است.

اما درباره واژه «Mānā» که در فرانسه و سوئد و برخی نقاط دیگر به صورت «Mōnā» کاربرد دارد، در فرهنگ فارسی معین چنین آمده است که: «اصل واژه از پولینزی بوده که به معنی «نیرو»ست و آن عبارتست از نیروی مستقل مادی و روحانی که در همه جا و همه چیز و همه کس پراکنده است ... «دورکیم» مانا را خدایی می‌داند که مردم بدوی پرستش می‌کرده‌اند ...»

Margreta: نام خاص زنان و نام روزِ || **morvārit**(پهلوی): مروارید بیستم ماه یولی (ژوئیه)

مروارید سفید و مرغوب‌خلیج فارس از دیرزمان به‌همراه نامش(ماروارید، مروارید) به اروپا راه یافته، به‌یونانی margarites به انگلیسی margarite و به‌سوئدی margaret شده‌و سپس نامهای‌دیگری‌مانند Marga و Margita و Margret و غیره‌در سوئدی پدیدآورده‌است.

marge مرز، ناحیه، محل، حاشیه || **marz** مرز، ناحیه، منطقه، سرحد، کشور

marginell, marginal حاشیه‌ای، کناری، محل، ناحیه || **marzpān** حاکم ناحیه، فرمانروای منطقه، نگهبان مرز و کشور

چون در زبان پهلوی واژه «مرز» و «مرزبان» کاربرد بسیار داشته و زبانزد بوده است، احتمال دارد واژه‌های انگلیسی: margent, marge, margin که به معنی حاشیه، مرز، کناره و مانند اینهاست و نیز واژه margrave که به معنی «مرزبان، مرزدار، نگهبان مرز» است، پدیده همان واژه «مرز» و «مرزبان» پهلوی باشد که در زبانهای دیگر اروپایی از جمله سوئدی روایی دارد.

Maria: مریم (ماریا + م) || **mari, mār** مادر

واژه «مار» و «ماری» در زبانهای ایرانی پیشینه‌ای دیرینه دارد و هم‌اکنون در فارسی و گیلکی و لری و برخی گویشهای دیگر ایرانی واژه «مار» به معنی «مادر» است و در کردی «ماری» و «ماره» به معنی «عروسی و همسرگزینی» است که در فرانسه و انگلیسی نیز «marriage» همین مفهوم را دارد. در آیین مزدیسنا واژه «مارِسْپند» به معنی «مهراسپند» (مهر مقدس) است و «مار»، «ماری» با واژه «مهر» و «مهری» و سرانجام با مهرپرستی و آیین میترا پیوند می‌یابد و این نظر را تأیید می‌کند که واژه «Mariā» به احتمال زیاد پدیده همین واژه‌های کهن ایرانی است و ریشه در «مار» (= مادر) یا «مهر» (= میترا) دارد.

marmor مرمر (سنگ مرمر) || **marmar** مرمر (سنگ مرمر)

یونانی این واژه «marmaros» و «marmor» است و نیز آن را «marmore» نامند.

matt مات، تیره، کدر، بی‌جلا || **māt** مات، کدر، تیره، بی‌جلا

mejram مرزنگوش ‖ **marzangūš** مرزنگوش

واژه ایرانی «marzangūš» و «marzagūš» چون خاصیت دارویی و نیز عطری داشته، از دیرباز مانند بسیاری از واژه‌های دارویی ایرانی به زبانهای اروپایی مخصوصاً به انگلیسی (به صورت «marjoram» راه یافته و از آن طریق در زبان سوئدی نیز نفوذ کرده است.

melankoli مالیخولیا ‖ **malixūliyā** مالیخولیا

melankolisk مالیخولیایی ‖ **malixūliyāi** مالیخولیایی

اصل این واژه melayxolia (= خلط سیاه) یونانی است که در لاتینی melancolia شده و به فارسی و زبانهای اروپایی راه یافته و آن نوعی بیماری عصبی است که با اختلال قوای دماغی همراه است.

mental روانی، ذهنی ‖ **mantar** افسون شده، مسحور، روانی

هر دو واژه از اصل اوستایی «māwntra» برخاسته‌اند که آن به معنی دعا و کلام مقدس بوده و مفهوم وِردی که بیمار را بهبود می‌بخشد و شخص را قادر به تصرف در اشیا و اشخاص می‌سازد نیز داشته است. واژه mantar هنوز در گویش تهران به معنی «مسخره شده و دست افتاده» به کار می‌رود. از این ریشه در زبان سوئدی ترکیبهایی نظیر «mental.sjuk» (= بیماری روانی) و mentalsjukhus (= آسایشگاه بیماران روانی) و غیره به چشم می‌خورد.

mig, min من ‖ **mī, man** من

ضمیرهای ایرانی با ضمیرهای اروپایی همخوانی و همسانی دارند و گاهی هیچ تفاوتی ندارند چنانکه در انگلیسی «my brar» (= برادر من) برابر است با «mi brār» در گویش گیلکی.

در زبان فرانسه نیز «mon» (= من) با «man» (= من) تفاوت چندانی ندارد و در سوئدی نیز چنین است. ضمیرهای کنونی فارسی نیز با زبانهای باستانی ایرانی تفاوت چندانی ندارند و گاهی یکسان هستند.

mil: میل (واحد اندازه‌گیری مسافت) || **mil**: میل (واحد اندازه‌گیری مسافت)

واژه «میل» از دیرباز در زبان فارسی کاربرد داشته و واحد اندازه‌گیری مسافت (معادل ۱۶۰۰ گز) بوده است؛ فردوسی گوید:

نهنگان برآرد ز دریای نیل — به آورد خشت افکند بر دو میل

در لاتینی نیز «milia» و «millia» واحد اندازه‌گیری مسافت بوده و معادل هزار گام بوده است؛ در روم قدیم نیز همین واحد وجود داشته که تقریباً معادل ۱۵۰۰ متر امروزین بوده است؛ میل انگلیسی نیز معادل ۱۶۰۹ متر امروزین است و احتمالاً زبان انگلیسی این واژه را از فارسی گرفته. میل سوئدی نیز معادل ده کیلومتر امروزین است و میل دریایی برابر ۱۸۵۲ متر است.

mitt, mid: میان، وسط، قلب، مرکز || **mid**: میان، وسط، مرکز

در زبانهای باستانی ایران واژه «maidya» به معنی «میان، وسط، مرکز» بوده و نام بازمانده باستانی «میدیوماه» بنابر تحقیق دانشمند آلمانی «یوستی justi» به معنی «میان ماه، وسط ماه» یا نیمه ماه (ماه شب چهاردهم) است. این واژه باستانی ایرانی در زبانهای اروپایی مخصوصاً در انگلیسی کاربرد فراوان دارد و دهها ترکیب نظیر mid.day (= نیمروز)، midi (= متوسط) middle (= میانی، وسطی، مرکزی)، middle age (= میانسالی) و midst (= دل، قسمت وسط) و بسیاری دیگر پدید آورده است. در زبان سوئدی نیز از همین واژه ترکیبهای بسیاری پدید آمده که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

mitten : وسطی، میانی، مرکزی

mid.dag : نیمروز (ظهر)

medial : نزدیک به مرکز

mid.nalts.solen : آفتابِ نیمه‌شب
midja : کمر
midnatt : نیمه‌شب
mittlinje : خط وسط
mittsjöss : وسط دریا
mittparti : حزب مرکزی

Minna, Mina: نام خاص زنان ‖ **minā**: مینا، نام خاص زنان

myna, mina: مینا (پرنده) ‖ **mīnā**: مینا (پرنده)

واژه «مینا» که در اوستا «minav» بوده و در زبانها و گویشهای ایرانی پیشینه‌ای کهن دارد، در فارسی کنونی گذشته از معانی گوناگون، نام پرنده معروف و زیبایی نیز هست که در خراسان بسیار است و آن را مانند توتی نگهداری می‌کنند.

این پرنده به اندازه «سار» است و پرهایی رنگارنگ دارد و پاها و منقار و حلقه دور چشمانش زردرنگ است و شاید به همین علت «مینا» نامیده شده است؛ او به آسانی صدای پرندگان یا جانوران دیگر و انسان را تقلید می‌کند و از همین رو «مرغ مقلد» نیز نام دارد و «سارو» نیز نامیده می‌شود.

این پرنده را به لاتینی «minus polyglottus» گویند و در انگلیسی نیز «myna, mina» نام دارد. در زبان سوئدی آن را härmfågel (= پرنده مقلد) نیز می‌نامند.

minaret: مناره ‖ **manāre**: مناره

این واژه عربی تبارکه پس از اسلام در زبان فارسی رسوخ کرده و کاربرد بسیار یافته، از طریق

فارسی به زبان انگلیسی (: minaret) و سپس عیناً به زبان سوئدی راه یافته است○.

miniatyr مینیاتور ‖ **minyatur** مینیاتور

چون مینیاتور نوعی نقاشی و ریزه‌نگاری خاص مشرق زمین مخصوصاً ایران است و مینیاتورهای ایران در دوره تیموریان و صفویان شهرت جهانگیر داشته است، نام فرانسوی miniature (= ریزه‌نگاری) که در اروپا به این هنر ایرانی اطلاق می‌شده و در زبان فارسی نیز کاربرد بسیار یافته بوده و به انگلیسی راه یافته و ترکیبهایی مانند miniaturist (نگارگر مینیاتور) miniaturization (نگارگری مینیاتور) و miniaturize (کوچک کردن و مینیاتوروار نمودن) پدید آورده و سپس به زبان سوئدی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی نفوذ کرده است.

mitta نام دخترانه در سوئد و فنلاند ‖ **mitra** میترا

با توجه به شهرت و محبوبیت «میترا» در اروپا و گسترش مهرپرستی در کشورهای قدیم روم، احتمال دارد واژه mitta که امروز در سوئد و فنلاند و شاید نروژ نامی است که بر دختران می‌گذارند، صورتی از واژه «mitra» باشد. میترا در ایران باستان ایزد نور و پیمان و محبت بوده و روزگاری پرستش او در غرب تا شمال انگلستان و در شرق تا هندوستان گسترش داشته و قرنها در تاریخ بسیاری از کشورهای جهان خدای مهمی به شمار می‌آمده است. بسیاری از مراسم مسیحیت مانند جشن کریسمس، غسل تعمید، تقدس روزهای یکشنبه و نامیده شدن آن به «روز خورشید» عید پاک، خواندن سرودهای دینی همراه با موسیقی در کلیساها، نواختن اُرگ و ناقوس همه ریشه در مراسم مهرپرستی دارند[1].

○ ـ واژه مناره عربی از روی کاربردی که میل‌های ایرانی داشته‌اند و بر فراز آن آتش می‌افروخته‌اند، تا پیام بفرستند به نام جایگاه نار = آتش برآمده است.(ف) ○

۱ ـ نگاه کنید به پشتها، جلد یکم و به کتاب ارزنده «دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی» اثر استاد دکتر ذبیح‌الله صفا.

mitra کلاه ویژه روحانیان عیسوی (کلاه میترایی) || **mitra** میترا

بسیاری از مراسم آیین مسیحیت در اروپا دنباله مراسم آیین میترا (میترائیسم) است که روزگاری در اروپا به صورت آیینی بزرگ مورد ستایش و احترام همگان بوده است. «مهر» یا «میترا» در اوستا و پارسی باستان mithrā و در سانسکریت mitra (میتره) و در پهلوی mitre (میتر) و در فارسی meht (مهر) است که ایزد نگهبان عهد و پیمان و خدای روشنایی و فروغ و محبت بوده و مهریشت اوستا در ستایش اوست. آیین ستایش مهر از ایران به آسیای صغیر رفته و سپس به اروپا راه یافته و در آنجا «میترا» قرنها به صورت خدایی بزرگ مورد پرستش قرار گرفته و سپس آیین مسیحیت اندک اندک جای آن راگرفته است. تابلو و نگارنده معروفی در روم وجود دارد که میترا را در حال نبرد با گاو نر نشان می‌دهد؛ اگر نیک بنگریم، کلاه میترا در این تابلو باستانی، همان کلاهی است که امروزه کلاه ویژه اسقفها و کشیشان بزرگ عیسوی است و نگارنده گمان می‌کند واژه‌های miter, mitre, mitred, mitring در انگلیسی که به معنی تاج و تاج اسقف و کلاه ویژه بزرگ روحانی عیسوی است. همچنین واژه mitra که در سوئدی به معنی کلاه ویژه اسقفی است، همه ریشه در واژه «میترا» و مراسم مهرپرستی قدیم اروپا دارند. دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: «رسم بسیار مهمی که از کیش مهرپرستی به مسیحیت انتقال یافت، جشن روز ولادت مهر است. این جشن مصادف بود با بیست و پنجم ماه دسامبر و در این ایام مهرپرستان جشن خاص به افتخار مهر داشتند و چون بعد از قبول نصرانیت این جشن و تشریفات آن فراموش نشد، ناگزیر در حدود قرن چهارم میلادی به عنوان روز ولادت مسیح پذیرفته و از آن پس به همین عنوان جشن گرفته و نگاهداری شده است[1]...» دکتر زرین‌کوب نیز نوشته‌اند: «... همین شب یلدا بعدها در نزد پیروان مسیح، جشن میلاد عیسی تلقی شده است[2]...». دکتر فرهنگ مهر نیز نوشته‌اند: «ظاهراً پس از مسیحی شدن رومیان، سیصد سال بعد از تولد عیسی مسیح، کلیسا جشن تولد مهر را به عنوان زادروز عیسی پذیرفت، زیرا موقع تولد او دقیقاً معلوم نبود. از این روست که تا امروز بابانوئل با لباس و کلاه موبدان ظاهر می‌شود و

---

۱ ـ دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن، تهران، ۱۳۷۵، صفحه ۱۷.

۲ ـ زرین‌کوب، تاریخ مردم ایران، تهران ۱۳۶۴، صفحه ۳۸۸.

درخت سرو و ستاره بالای آن هم یادگار مهریهاست. جالب این است که یلدا (= تولد مهر کلمه‌ایست سُریانی به معنای تولد و به گفته ابوریحان آن را شب زادن ترجمه کرده‌اند. آیین شب یلدا یا شب چله، خوردن آجیل مخصوص، هندوانه، انار و شیرینی و میوه‌های گوناگون است که همه جنبه نمادی دارند و نشانه برکت، تندرستی، فراوانی و شادکامی هستند[1] و باز دکتر ذبیح‌الله صفا یادآوردی کرده‌اند که «آثار عجیب آیین مهر در مسیحیت، بخصوص در اصول تشریفاتی آن، غیرقابل انکار است. مثلاً منشاء غسل تعمید در آیین مسیحی زاییده همان تشریفاتی است که هنگام ورود مهرپرستان به درجات هفت‌گانه‌ای که در میان طبقات آنان وجود داشته، معمول می‌شد .... مهرپرستان هر یک از ایام هفته را به نام ستاره‌ای می‌نامیده و روز یکشنبه راکه به «روز خورشید» موسوم بود، مقدس می‌دانسته‌اند. هنوز در برخی از زبانهای اروپایی مثلاً در آلمانی و انگلیسی [و سوئدی] یکشنبه را «روز خورشید» می‌نامند. تمام تشریفات رسمی مسیحیان در معابد خود دنباله همان آیین مهرپرستان در همین روز است [2] ...».

mord میراندن (متعدی)، کشتن ‖ **mord** مردن (لازم)

این واژه دیرپای آریایی که در اوستایی mereta و در پهلوی mort, murt و در فارسی mord است، در زبان سوئدی به صورت متعدی و در فارسی به صورت لازم به کار می‌رود؛ به عبارت دیگر این واژه mord در فارسی به معنی «مرگ ومیر» و در سوئدی به معنی «کُشت و کشتار» است و گفتنی است که ریشه ایرانی «مَر» که واژه «مار» (= میراننده، کُشنده) متعدی آن است، هم به معنی «مردن» بوده و هم به معنی «میراندن» و هم‌اکنون در زبانهای اروپایی مخصوصاً در انگلیسی این ریشه بیشتر در معنی متعدی رسوخ بسیار یافته و به مرور ترکیبهای گوناگونی پدید آورده است. نمونه‌های زیر از جمله کاربردهای این ریشه ایرانی در زبان انگلیسی است که برخی از آنها در سوئدی نیز نفوذ نموده است:

murder : کُشتن، کشتار، میرانیدن

murderer : کُشنده، میراننده

---

۱ ـ دیدی نو از دینی کهن، تهران، ۱۳۷۵، صفحه ۱۹۳.

۲ ـ ذبیح‌الله صفا، همان.

murderous : آدم‌کش، کُشنده‌وار

murrain : مرگ و میر، مرگ و میر وَبایی و عمومی

morgue : مرده‌خانه (جایگاه نگهداری موقت مرده)

morlbund : در حال مرگ (مشرف به موت)

mort : کشتن، میراندن، کشتار

mortality : مرگ و میر، بشریت

mortal : مردنی، فناپذیر، انسان (در فارسی واژه «مَرد» و «مُرداد» چنین بار معنایی دارد).

mortuary : مرده‌شوی خانه، دفن و کفن نمودن مرده

در زبان سوئدی نیز به نوبه خود واژه‌ها و ترکیبهای گوناگونی از این ریشه پدید آمده که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

mörda : میراندن، کشتن، مرتکب قتل شدن، ترور کردن، کشتار

mördare : میراننده، کُشنده، قاتل

mörderska : میراننده، کشنده، قاتل (برای جنس مادین)

mördad : کشته، کشته شده، میرانده

mördande : کشنده، آدم‌کش، مرگ‌آور، میراننده

mordplan : نقشهٔ قتل

barnamord : بچه کُشی

mordplats : قتلگاه

mordlust : جنون آدم‌کشی

mordisk : جنایت‌آمیز، قاتل وار

mordvapen : وسیله آدم‌کشی

mordäangel : فرشته مرگ (عزرائیل)

folkmord : کشتار دسته جمعی

moder مادر ‖ **mādar** مادر

این واژه که در زبانهای آریایی از واژه‌های بنیادین است، در اوستایی mātara و در پهلوی mātar بوده و در فارسی: «مادر، ماد، مار، مام» صورتهای گوناگون آن است. در زبانهای دیگر نیز همین واژه به صورتهای mathayer (سانسکریت)، mother (انگلیسی و دامغانی)، mer (فرانسه و گیلکی)، mutter (آلمانی)، mat (روسی)، mayr و mer (ارمنی)، mata (ایتالیایی، اسپانیایی) وجود دارد. در زبان سوئدی گذشته از صورت «moder» به صورت mor, mater, mödrar نیز کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های ترکیبی آن چنین است:

morsdag	:	روز مادر
moderhem	:	خانه مادری
mödersmål	:	زبان مادری
möderavord	:	بهداری مادران
moerliv	:	بچه‌دان، زهدان
morsarv	:	میراث مادری
morsgris	:	عزیزدُردانه مادر
mormoder	:	مادربزرگ (مادرِ مادر)
mor.mor	:	مادر بزرگ (مادرِ مادر)
mor.bröder	:	دایی (برادرِ مادر)
moder.lös	:	بی‌مادر
moderlig	:	مادری
moderligt	:	مادرانه، مادروار
farmor	:	مادربزرگ (مادر پدر)
gudmor	:	مادرخوانده
almamater	:	مادر روحانی
svärmor	:	مادر شوهر، مادر زن
matriarkat	:	مادرسالاری

همانطورکه در زبان اوستایی واژه mātara به معنی «مادر» و «مادین» است و با واژه «ماده» و «مادیان» همریشه است، در زبان سوئدی نیز چنین است و واژه «märr» که با mor همریشه است، به معنی مادیان (اسب ماده) است.

moske مسجد ‖ **mazket** مزکت، مسجد

این واژه در زبانهای ایرانی و نیز آرامی در اصل mazket بوده که «مسجد» معرب آنست و در کردی مِزگِوْت و در تالشی مَزگَت خوانده می‌شود و برخی پژوهندگان آن را «مَزدکد، خانه بزرگ» می‌دانند. همین واژه در زبان انگلیسی «mosque» و در سوئدی نیز moske است که با اصل آن همخوانی و همسانی دارد.

mumie مومیا ‖ **mūmiyā** مومیا

واژه mūmiyā, mūm در زبانهای ایرانی و در شاهنامه فردوسی پیشینه‌ای دیرینه دارد و به یونانی نیز راه یافته و واژه «moumia» را پدید آورده است. در بسیاری از گویشهای ایرانی از جمله در کردی و تبری قدیم این واژه هم اکنون کاربرد دارد و آن به معنی ماده‌ای نرم و زردگونه است که معمولاً از منابع مختلف گیاهی و حیوانی و معدنی به دست می‌آورده و با برخی داروهای دیگر بر تن مردگان می‌مالیده‌اند تا دیرتر متلاشی شوند. مشهور آنست که مصریان قدیم در مومیایی کردن مردگان پیشگام و ماهر بوده‌اند ولی در گوشه و کنار ایران نیز اجساد مومیایی شده‌ای از دل خاک به درآمده که قدمت برخی از آنها به پنج هزار سال پیش می‌رسد و از مومیاهای مصر کهنه‌تر و دیرینه‌تر است و به نظر می‌رسد که بومیان سرزمین ایران هم در این کار مهارت داشته‌اند. واژه «موم» و «مومیا» از طریق ایران به زبان انگلیسی راه یافته و واژه‌های: mummy (مومیایی، مومی شده) و mummify (مومیایی کردن) و mummification (بدن مردگان را به مومیا آغشتن و آلودن) و برخی دیگر را پدید آورده و سپس در دیگر زبانهای اروپایی از جمله سوئدی روان شده است. در زبان سوئدی ترکیبهای زیر از این واژه به چشم می‌خورد.

mumifiering : مومیاکاری
mumifiera : مومیایی کردن

möss, mus موش || mūš موش

این واژه ایرانی در هندی نیز «mūš» و در لاتینی «mus, musculus» و در انگلیسی «mouse» و در ارمنی «mukn» است و در سوئدی به دو صورت «mus» و «möss» وجود دارد و ترکیبهایی نیز نظیر musfälla (: تله‌موش)، flädermus (: خفاش، شب‌پره) و näbbmus در این زبان داراست.

myra, myr مور، مورچه || mōr (پهلوی)، mūr (فارسی):: مور، مورچه

برخی ترکیبهای این واژه ایرانی در زبان سوئدی چنین است:

myrlik : مربوط به مورچه
flygmyra : مورچه پَردار
myrslok : نوعی مورچه‌خوار فلس‌دار
myrkott : مورچه‌خوار
myrstack : لانه مور
myrekolog : مورشناس
myrokologi : مورشناسی

این واژه در زبان انگلیسی نیز «myr» است و «myrmecology» در این زبان به معنی مورشناسی است.

mysk مُشک || mošk, mešk مشک

این واژه کهن ایرانی که در زبان و ادب فارسی کاربرد بسیار داشته و دارد، در زبان سانسکریت

و اوستایی «muska» در پهلوی «mušk» در یونانی «moskos» در لاتینی «muscus» در انگلیسی «musk» در فرانسه «muse» است و در سوئدی با توجه به واجگاه «y» که یا «u» ,«o» همسان است، «mysk» فراگو می‌شود. ترکیبهایی نیز از این واژه در سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

myskdjur : آهوی مشک (آهوی خَتا، آهوی خُتن)

mysklukt : بوی مشک

muskatell : نوعی میوه معروف به انگور مشک

muskatellvin : شراب انگور مشک

myskartad : مشک‌سان، به بوی مشک

myskfärgad : به رنگ مشک، مشک فام

myskdoftande : مشکبوی، به بوی مشک

در فرهنگ معین درباره این واژه آمده است: «ماده‌ایست معطر که از کیسه‌ای مشکین به اندازه تخم مرغی یا نارنجی کوچک، مستقر در زیر پوست شکم و مجاور عضو تناسلی جنس نر از آهوی خَتایی به دست می‌آید ...»

mån, måne: ماه || **mang, mah**: ماه

این واژه در اوستا و فارسی باستان «mawngh» (مانگ، با نون غُنّه) و در سانسکریت «mās» (مانند «راس» که «راه» شده و «مس» که «مه» شده ...)، در سغدی «max» و در فرهنگهای فارسی: «مانگ، ماخ، ماچ، ماه، مه» است. عنصری گوید:

به گرمی بدیشان یکی بانگ زد کزان بانگ تب لرزه بر مانگ زد

(فرهنگ فارسی معین)

از نامهای بازمانده باستانی در فارسی «mangdim» داریم که به معنی «ماه‌چهره، ماه‌رخ» است. همین واژه «māng» در زبان انگلیسی و «month, moon» است و سپس در سوئدی «måne» گفته می‌شود. این واژه همانطور که در فارسی علاوه بر معنی اصلی خود (قمر) به معنی «مدت زمانی» معادل یک دوازدهم سال نیز هست. در سوئدی نیز با پسوند «ad» همین مفهوم را

می‌رساند و «måndad» گفته می‌شود. نمونه‌های ترکیبهای سوئدی این واژه چنین است:

månad	:	ماه ($\frac{1}{12}$ سال خورشیدی) بُرج
måndag	:	دوشنبه (= روز ماه، به رسم مهرپرستان که هر یک از روزهای هفته را به نام یکی ۲ از ستارگان می‌نامیده‌اند).
mångård	:	هاله ماه
månljus	:	نور ماه
månresa	:	سفر ماه
månsken	:	مهتاب، ماهتاب
månsnatt	:	شب مهتابی
månskära	:	هلال ماه
halvmåne	:	نیمه ماه، هلال ماه
månadsvis	:	ماهیانه، ماهانه
månatlig	:	ماهیانه، ماهانه
månföfmörkelse	:	ماه گرفتگی

mäst سرور، رهبر، برترین (نگاه کنید به واژه بعدی) || **mehest** سرور، برترین، والاترین

mästare سرور، رییس، قهرمان، پیشوا، زبردست، پیشتاز، پیش‌کسوت، استادکار || **mehest** مهمترین، بزرگترین، برترین، والاترین

واژه سوئدی «mästare» مرکب از سه جزء است که هر سه جزء ریشه در ماده‌های اوستایی دارند.

همچنانکه واژه «بِهِست، بِهِشت» (beh + est) که در اوستایی «وَهیشتَ» بوده، در سوئدی

«bäst» (بِست)[1] شده است، واژه «مهست، مهشت» (meh + est) نیز که در اوستایی «masišta» و در پهلوی «masist» (mas + ist) بوده در زبان سوئدی «mäst» (مِست) شده و با پسوند فاعلی «are» واژه «mästare» را پدید آورده است؛ این واژه در اصل مرکب است از «meh + est + are» که «مه» به معنی بزرگ و «est, ešt»[2] نشانه صفت برترین و «are»[3] نیز پسوند نسبت و نشانه صفت فاعلی و کارها و پیشه‌هاست. واژه «مه» خود در اوستایی و پهلوی «mes, mas» بوده و عنوان «مَسْمُغان» به معنی سرور مغان و بزرگِ موبدان و رییس روحانیان و عنوان «دَبیران مَهِشْتْ» به معنی رییس دبیران و سرور نویسندگان درباره بوده است. در شاهنامه نیز واژه «مس»[4] به معنی «بزرگ و مهم» و واژه مهست به معنی بزرگترین و والاترین آمده است:

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیر ژیان را به مَس

نخستین سرِ نامه گفت از مهست شهنشاه کسرای یزدان‌پرست

همین واژه «mäst» در سوئدی به صورت «mest» (نشانه صفت برترین) نیز وجود دارد که به معنی «بیشترین، بیش از همه، برترین، معروفترین» است و ترکیبهای بسیاری را نیز داراست.

البته این واژه «mest» در صورتی در زبان سوئدی به کار می‌آید که صفتی نتواند «پسوند صفت برترین» به خود بگیرد و در این هنگام این واژه در جمله‌ها معنی «بیش از همه» و «بیشترین» می‌دهد:

mest sympatisk : شیفته‌ترین، دلسوزترین

mesta tiden : بیشترین، اغلب اوقات

ترکیبهای واژه «mäst» و «mest» در زبان سوئدی فراوان است و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

mästerskap : سروری، قهرمانی، استادی، پیشتازی

mästerligt : استادانه، ماهرانه، پیشتازانه

---

۱ ـ نگاه کنید به واژه «bäst» در همین کتاب.

۲ ـ نگاه کنید به واژه «st, äst, ast» در همین کتاب.

۳ ـ نگاه کنید به واژه «are» در همین کتاب.

۴ ـ همین واژه در لاتینی «mag» شده و در زبانهای اروپایی واژه «mageste» را پدید آورده که به معنی «اعلیحضرت، حضرت والا» و مانند آنست و «مهست» نیز در فارسی به همین معنی به کار رفته است.

världsmästare	:	جهان پهلوان، قهرمان بزرگ، پیشتاز
rally mästare	:	قهرمان در رانندگانی، پیشتاز رانندگی
badmästare	:	رییس و مربی استخر
köksmästare	:	رییس آشپزخانه، سرآشپز
hormästare	:	سرپیشخدمت
mästarbrev	:	مدرک مهارت و استادکاری، نوشته و گواهی تخصص و مهارت
mästarprov	:	آزمون مهارت و استادکاری
mästerstycke	:	کار استادانه، کار مهم
mästerverk	:	شاهکار مهم، کار مهم
mästertjuv	:	دزد زبردست و ماهر (دزد = tjuv)
mästarinna	:	قهرمان و استادکار زن
mästra	:	ایراد گرفتن، عیب‌جویی و خرده‌گیری کردن
mestadeles	:	بیشتر موارد، اغلب
mestadelen	:	بیشتر آن، بخش آن

N

nafta نفت ‖ **naft** نفت

این واژه در زبانهای ایرانی پیشینه‌ای دیرینه دارد و در اوستایی به صورت nafta در معنی «نمناک، تر» به کار رفته و در پهلوی و آثار مانوی «napt» به معنی «نفت و قیر» بوده و حتا در زبان سومر و اکد قدیم به صورت «nabtu» (در معنی نفت) به کار رفته است. در فارسی هم از یکهزار سال پیش در آثار شاعرانی چون فرخی، منوچهری و دیگران واژه نفت و «نفاطه» به چشم می‌خورد. همین واژه بعدها به زبانهای اروپایی راه یافته و در یونانی و لاتینی naphta و در انگلیسی naphtha بازگو شده است.

nagel ناخن ‖ **nāxvan** (پهلوی)، **nāxon**(فارسی): ناخن

با توجه به اینکه در زبان سوئدی واجگاه «خ» وجود ندارد و این واج به صورت «ک، گ» بازگو می‌شود، می‌توان گفت که واژه «nagel» با معادل ایرانی‌اش همریشه است.

naken برهنه، عریان، تهی ‖ **nāk** تهیدست، لات و برهنه، بینوا

namn نام ‖ **nām** نام

این واژه در زبانهای باستانی ایران nāmā و در پهلوی و فارسی nām است و در تمام زبانهای

هندواروپایی مانند فرانسه و انگلیسی و آلمانی و سوئدی و غیره کم و بیش به همین صورت وجود دارد، چنانکه در فرانسه nome و در انگلیسی name و در آلمانی name و در سوئدی namn است ولی به صورت nomem نیز (مانند فرانسه و انگلیسی) در این زبان کاربرد دارد. ترکیبهای این واژه در زبان سوئدی کارآیی بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

namna : نامیدن، نام بردن
efter.namn : نام خانوادگی
smek.namn : نام مستعار
person.namn : نام شخصی (نام کوچک)
namnge : نام بردن، نامیدن
namnfästa : نامگذاری
namnlag : تغییر نام
namnkredit : اعتبار نام و شهرت (برای ضمانت و غیره)
förutnämnd : نامبرده، نام برده شده
nominerad : نامزد (کاندید)
nominera : نامزد کردن (کاندید کردن)
namnskick : نامگذاری، آیین نامگذاری
nominal : اسمی (صوری)

و بسیاری دیگر ...

narciss: نرگس ‖ **nargis** (پهلوی)، **narges** (فارسی): نرگس

این واه ایرانی که نام گلی معروف است، از دیرباز به زبانهای اروپایی راه یافته و پیش از همه به صورت «narkissos» در یونانی و سپس به صورت narcissus در انگلیسی و روسی و narzisse در آلمانی و narciss در سوئدی وارد شده و کاربرد یافته است؛ نام همسر اروپایی امام یازدهم شیعیان جهان نیز narciss بوده که به عربی و ترکی او را «نرجس» فراگو می‌کنند که معرب واژه «نرگس» است. در زبان سوئدی واژه «narcissism» نیز وجود دارد که از انگلیسی

گرفته شده و در هر دو زبان به معنی «نرگس گونگی و خودپسندی» است.

nare باد سوزان	‖	**nār** آتش

این هر دو واژه احتمالاً یکی هستند و واژه **narig** ("نار" با پسوند پهلوی **ik**) در زبان سوئدی به معنی سوزان و سوزنده است.

nos پوز، پوزه، گرداگرد دهان، نوک بینی، بینی	‖	**nos** پوز، پوزه، گرداگرد دهان، نوک بینی، بینی

این واژه کهن ایرانی که از دیرباز به بسیاری از زبانهای اروپایی مانند انگلیسی، فرانسه، روسی، سوئدی و غیره راه یافته است، در زبان کهن سغدی و در گویشهای خراسان بزرگ به همین صورتِ «nos» وجود داشته و در فارسی نیز از قدیم به کار می‌رفته است. در بیت معروفی که منسوب به «مهستی گنجه‌ای» است ولی فرهنگ فارسی معین آن را از رودکی[1] می‌داند، این واژه به کار رفته و هم اکنون در بسیاری از گویشهای خراسان، مخصوصاً در سبزوار کاربرد دارد و حتا «آبِ بینی» را «آبِ نُس» گویند. در زبان انگلیسی این واژه به صورت «nose» در معنی «بینی، نوکِ برآمده بینی، پوز، بو کشیدن، بینی مالیدن، دماغه» به کار می‌رود و ترکیبهای گوناگونی مانند «nosebleed» (خون دماغ شدن)، «nostril» (سوراخ بینی)، «nosepiece» (رودماغی، پوزه‌بند)، «nosey» (تیز شامّه)، «noseband» (پوزه‌بند اسب، هر دو جزء واژه ایرانی است) و بسیاری دیگر در این زبان پدید آورده است. این واژه را در زبان فرانسه **nez** و در روسی **nof** و در سوئدی **nos** و **näsa** و **nasus** گویند و نمونه‌های زیر از جمله ترکیبها و کاربردهای گوناگون آن در زبان سوئدی است:

nosa	:	بو کردن، بو کشیدن، مجازاً: کنجکاوی و فضولی
näsa	:	بینی، دماغ

---

۱ ـ ... آلوده بسیاری و نهی در ... من بوسه‌ای چند به تزویر دهی بر نُس من

näs : دماغه
näshåla : سوراخ بینی
nasus : بینی، دماغ
nosgrimma : پوزه‌بند
noshörning : کرگدن
nosig : گستاخ و بی‌ادب
noskig : مسخره و خنده‌آور
näsben : استخوان بینی
näsblok : خون‌دماغ
näsborr : سوراخ بینی
näsduk : دستمال بینی
näsljud : نوای تودماغی
näston : صدای تودماغی
nästäppa : گرفتگی بینی

و بسیاری دیگر ...

nav قسمت میان تهی و ناوی شکل چرخهای خودرو، قسمت مجوف چرخ خودرو، ناو، کشتی ...

nāv ناو، چوب میان کاواک، هرچیز میان‌تهی، قایق کوچک که از درخت میان کاواک سازند، ممر آب، کشتی، سفینه

naver نوعی درخت که با میان‌تهی کردن آن قایق کوچک و دراز سازند

nāvi درختی که برای میان‌تهی کردن و قایق سازی مناسب باشد و شایسته این کار و نیز سرباز نیروی دریایی

navigatör ناوبر، ملوان، کشتیران، (توسعاً: خلبان)

nāvbar ناوبر، ملوان، کشتیران

navigation ناوبری، کشتی‌رانی، دریانوردی، (توسعاً: هوانوردی) ‖ **nāvbari** ناوبری، کشتی‌رانی، ملوانی

«nāv» ناو، یک واژه کهن ایرانی است که حتا در فارسی باستان به صورت nāviyā وجود داشته و چنانکه در بالا اشاره شد، به معنی قایق و کشتی و درخت میان‌تهی و معانی بسیار دیگر بوده و در فارسی کنونی نیز در واژه‌های: ناخدا (= ناوخدا، خداوند کشتی، کشتیبان) و ناوبان، ناودیس، ناودار، ناوداری، ناوران، ناوسار، ناوسالار، ناوشکن، ناوک، ناوگان، ناوه، ناودان، ناوی، ناوبر، ناوبری، ناوچه و غیره کارآیی خود را همچنان حفظ کرده است.

ایران در دوره‌های باستانی در دریانوردی و کشتی‌رانی و کشتی‌سازی و جنگهای دریایی بسیار پرتوان و نیرومند بوده و نبردهای دریایی ایران با دولتهای یونان و روم، در دریای سیاه و دریای مغرب (مدیترانه) در تاریخ جهان مشهور است.

بسیاری از اقوام ایرانی در آن روزگار با کشتیهای کوچک و بزرگ خود، گروه، گروه به نقاط مختلف جهان مهاجرت کرده و در گوشه و کنار اروپا و آفریقا و هند و حتا چین سکنا گزیده و زبان و فرهنگ و آیین خود را در جهان پراکنده‌اند؛ فنون دریانوردی و کشتی‌رانی نیز از دیرباز از طریق ایران و روم و یونان به نقاط مختلف اروپا مخصوصاً به انگلیس راه یافته و واژه «nāv» و ترکیبهای گوناگون آن مانند: naval, nave, navel, navicular, navigable, navigate, navigation, navigator, navy, nautical و بسیاری دیگر در زبان انگلیسی و سپس در زبانهای دیگر اروپایی مانند سوئدی و نروژی و ایرلندی و اسکاتلندی و غیره کاربرد یافته است. ترکیبها و کاربردهای واژه nāv در زبان سوئدی نیز که موضوع اصلی سخن ماست، فراوان است و نمونه‌های پیشین و زیرین از آن جمله است:

navigering	:	ناوبری، کشتی‌رانی
navigabel	:	ناو قابل، قابل ناو، قابل کشتیرانی
navigera	:	دریانوردی، کشتی‌رانی، (توسعاً: هوانوردی و هواپیمارانی)
navtik	:	فنون دریانوردی و ملوانی
nautisk	:	مربوط به فنون دریانوردی، دریایی
nautiskmil	:	میل دریایی

navel, navlar ناف || nav.el ناف

nāf ناف

این واژه در زبان پهلوی نیز nāf بوده و در انگلیسی و سوئدی navel شده است. در زبان سوئدی «navla» به معنی «بریدن بند ناف» است و «navelsträng» در معنی «بند ناف» به کار می‌رود.

nej نه (نشانه نفی) || nī, nē نه (نشانه نفی)

تلفظ این واژه نفی در زبان سوئدی شبیه تلفظ قدیم آن در زبان فارسی است.

nov, neo, ny نو، تازه || now نو، تازه

این واژه ایرانی که از دیرباز در زبانهای اروپایی به کار رفته است، در زبان انگلیسی به صورت «new» و با ترکیبهای گوناگون از قبیل: «newborn» (نوزاد)، «newlywed» (تازه عروس، تازه‌داماد)، «newmoon» (هلال ماه نو)، «news» (خبر)، «newspaper» (روزنامه، روزنامه‌نگاری)، «newsy» (پرخبر، دارای خبرهای بسیار) و بسیاری دیگر کاربرد فراوان دارد و به وسیله همین زبان در نام برخی شهرها و کشورهای دور و نزدیک جهان مانند، نیویورک، نیوجرسی، نیوارلئان، نیوزیلند و غیره راه یافته است. در زبان سوئدی نیز ترکیبها و کاربردهای این واژه فراوان است و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

nyfödd : نوزاد
nybyggd : نوساز
nyskapad : نوظهور
novell : داستان کوتاه و نو
novis : نوآموز

novation : نوآوری، نوسازی
nåva : ستاره‌ای نویافته که موقتاً نورش چند روز زیاد می‌شود
neofili : نوخواهی، نوگرایی
neolog : طرفدار و هواخواه عقاید نوین مذهبی
neologi : نوآوری در لفظ و معنی و عقیده
neologism : نوپردازی در لفظ، هواخواهی از واژه‌های نوین
nyanlagd : تازه‌ساز
nybakd : تازه پُخت
nybildad : تازه ساخته شده
nybliven : تازه‌کار
nyhet : تازه، نو، خبر، گزارش
و بسیاری دیگر ...

nio نه (۹) || **noh** نه (۹)

niti نود || **navat** (پهلوی)، **navad** (فارسی): نود

nu حالا، اکنون || **nūn** حالا، اکنون

این واژه در زبان پهلوی «nūn» بوده و در فارسی «کنون» و «اکنون» است و با واژه سوئدی «nu» همریشه است.

nummer نمره، عدد، شماره || **nomre** نمره، عدد، شماره○

این واژه در لاتینی «numerus» و در ایتالیایی «numero» و در فرانسه «numéro» است و معرب آن نیز «nomra» است که به فارسی راه یافته است.

○ - این واژه از ریشه اوستایی و سانسکریت mā به معنی سنجیدن و اندازه گرفتن آمده است. از همین ریشه در زبانهای اروپایی majour و miguer و جز آن، برآمده است. مار، شمار، آمار، شمردن فارسی و پهلوی و واژه‌های همریشه در زبانهای اروپایی از همین ریشه است. (ف) ○

O

O: پیشوند نفی و سلب، مانند:

ojämn: ناهموار

ojust: نادرست

oduglig: نایاب

opassande: ناجور، ناپسند

a: پیشوند نفی و سلب، مانند:

anāhitā: ناآلوده (پاک)

adāt: در پهلوی به معنی بیداد

anērān: ناایران، غیر ایران

پیشوند کهن ایرانی «ā» که در زبان سوئدی متمایل به «O» تلفظ می‌شود و در زبان فارسی کنونی کارآیی و رسایی خود را از دست داده و به جای آن پیشوندهای «نَ، نا، بی» به‌کار می‌رود، در زبان سوئدی بسیار کاری و پرتوان و فعال است و در صدها واژه به چشم می‌خورد؛ این پیشوند در زبانهای باستانی ایران کارآمد و رسا بوده و اهل زبان معنی آن را به خوبی درک می‌کرده‌اند. در زبان اوستایی «آهیتا» به معنی (ایستاده و راکد) بوده و چون پیشوند نفی «ا» بر سر آن در می‌آمده و تلفظ آن دشوار می‌شده ناگزیر واج میانجی «ن» بین دو «آ» قرار می‌گرفته و «آناهیتا» می‌شده که به معنی «روان» (آب روان) بوده است. همچنان که واژه «اوش، هوش» که به معنی «مرگ» بوده با این پیشوند تبدیل به «اَنوش» می‌شده که به معنی «بی‌مرگ» است و «انوشه روان» (anušakruvān) یعنی «جاویدروان». واژه «آهو»[1] (āhū) نیز که به معنی ناخوب و ناپسند و عیب و نقص است و در پهلوی «āhōk» بوده، مرکب است از همین پیشوند «ā» و واژه «hū» به معنی خوب و پسندیده.

گفتنی است که در زبان سوئدی بین تلفظ «ā» و «ō» تمایل به «Ō» بیشتر است و در بسیاری از

---

۱ ـ واژه «آهو» که امروزه در فارسی نام جانور تیزپای معروف (غزال) است، در اصل «اسو» بوده به معنی «تیزپا، تند و تیز».

واژه‌ها «ā» را متمایل به «o» تلفظ می‌کنند. چنانکه واژه «irān» را «irån» و «ānormal» را «onormāl» و «kārt» را «kort» گویند و با توجه به این خصیصه زبانی می‌توان گفت که این پیشوند نفی و سلب سوئدی در واقع همان پیشوند نفی و سلب باستانی ایرانی است که در زبان آریایی، سوئدی، استوار و پرتوان، به حیات خود ادامه می‌دهد و پیشوندی کارآمد و سودمند و کارساز است. چنانکه اشاره شد این پیشوند نفی در صدها واژه سوئدی به چشم می‌خورد و نمونه‌های زیر اندکی از بسیار است:

*o*bekant	:ناآشنا و ناشناس (bekant: آشنا و دوست)
*o*vän	: نادوست (دشمن)، (vän: دوست)
*o*säker	: ناامن (säker: امن)
*o*myndig	: نابالغ (myndig: بالغ)
*o*klok	: نابخرد (klok: خردمند)
*o*kunnig	: نابلد (kunnig: بلد)
*o*ren	: ناپاک (ren: پاک)
*o*stadig	: ناپایدار (stadig: پایدار)
*o*synlig	: ناپدید (synlig: پدیدار)
*o*kristen	: غیرمسیحی (kristen: مسیحی)
*o*kvinlig	: غیر زنانه (kvinlig: زنانه)
*o*fullständig	: ناتمام (fullständig: تمام و کامل)
*o*läsbar	: ناخوانا (läsbar: خوانا)
*o*behaglig	: ناخوش‌آیند (bihaglig: خوش‌آیند)
*o*mogen	: نارس، کال (mogen: رسیده و پخته)
*o*tacksam	: ناسپاس (tacksam: سپاسگزار)

O(ī): حرف ربط و عطف || **och**(ī): نشانه ربط و عطف؛ تلفظ مانند فارسی، و نیز «اُک»

این نشانه عطف که دو کلمه یا دو جمله را به هم می‌پیوندد، در اوستا، uta و در پهلوی کهن

ut و در پهلوی نو u تلفظ می‌شده و امروزه در خط فارسی آن را به صورت «و» نمایش می‌دهند ولی «اُ» میخوانند و نباید آن را با واو عطف عربی (وَ) اشتباه کرد.

ockra: رنگ اُخرایی، رنگ زرد || **oxrā**: گِل اُخرا (نوعی خاک رس زردرنگ)

این واژه در یونانی oxra و در فرانسه ocre و در انگلیسی ocher و ochre و در سوئدی ockra است و با توجه به اینکه معمولاً واج «خ» ایرانی در زبانهای اروپایی تبدیل به «ک» می‌شود ولی «ک» اروپایی در فارسی «خ» نمی‌شود و به علاوه در سواحل و جزایر ایران بویژه در جزیره قشم این نوع خاک رس از قدیم فراوان بوده و آن را استخراج می‌کرده و می‌کنند، می‌توان حدس زد که این واژه از ایران به یونان و از یونان به زبانهای اروپایی راه یافته است. «اُخرا» نوعی خاک رس است که چون دارای املاح آهن است، رنگش زرد و نارنجی و قرمز است و در نقاشی و رنگ‌کاری و سفال‌سازی به کار می‌رود.

omar: نام خاص مردان || **omar**: عمر، نام خاص مردان

این نام در پرتو شهرت دانشمند و سراینده نامی ایران حکیم عمر خیام، پس از ترجمه اشعارش به انگلیسی که در سال ۱۸۵۹ میلادی توسط فیتز جرالد صورت گرفت، به اروپا از جمله به سوئد راه یافته و از اعلام مردان شده است.

ored: نام خاص مردان || **orod**: اُرُد، نام خاص مردان، نام اشک سیزدهم

اُرُد بزرگترین پادشاه اشکانی است و در زمان او سورِنا سردار نامی ایران، کراسوس سردار رومی را شکست سختی داد و نامش در اروپا زبانزد گردید.

opium: افیون، تریاک، (شیرهٔ میوهٔ گیاه خشخاش) || **apyūn, afyūn**: افیون، تریاک (شیرهٔ میوهٔ گیاه خشخاش)

این واژه در یونانی opion و در لاتینی opium و در انگلیسی opium و در فرانسه نیز opium است و در زبان فارسی از قدیم کاربرد داشته و حافظ هم نامی از آن برده است:

از آن افیون که ساقی در می افکند　　حریفان را نه سر ماند و نه دستار

در شاهنامه از آن به نام «داروی هوشبر، داروی بی‌هُشی» که در می می‌ریخته‌اند یاد شده، اگرچه «بنگ» هم همین کارآیی را داشته است:

بفرمود تا داروی هوشبر　　پرستنده آمیخت با نوش بر

orange: نارنگ، نارنج، رنگ نارنجی ‖ **naranǰ, nārang**: نارنگ، نارنج

در زبانهای باستانی ایران واژه‌های «نارنگ، تُرنگ، نارنج، ترنج» در مفهوم «مرکبات و میوه‌های آنها» کاربرد داشته و در سنسکریت nāranga به همین معنی بوده است. در گویشهای امروزین ایران از جمله در کردی واژه nārang و narinǰ و در فارسی nārang و nārangi و nāranǰ و toranǰ از قدیم به کار می‌رفته است. در بسیاری از زبانهای اروپایی واژه orange و مشابه آن که به احتمال زیاد برگرفته از واژه‌های کهن یاد شده است، کاربرد بسیار دارد و از جمله در انگلیسی orange به معنی نارنج و پرتقال و مطلق مرکبات و نیز به معنی رنگ نارنجی است و orangeade به معنی شربت نارنج و آب پرتقال و orangery در معنی نارنجستان و باغ مرکبات است. در فرانسه و سوئدی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی نیز همین واژه orange یا مشابه آن در همین مفاهیم کاربرد دارد.

ost: استخوان، پنیر ‖ **ōst**: استخوان، هسته

واژه ost و os که در زبانهای اروپایی کاربرد پزشکی و علمی یافته و ترکیبهای: osteoid (= استخوانی)، osteitis (= ورم استخوان) و osseous (= استخوانی) و ossification (=تشکیل استخوان) و ossify (= استخوانی شدن) و osteologist (= استخوان شناس) و osteology (= استخوان شناسی) و جز اینها در انگلیسی و نیز فرانسه و ترکیب osteologi و osteolog (استخوان شناسی و استخوان شناس) در سوئدی و مشابه اینها در زبانهای دیگر

اروپایی از آن آمده است ریشه در واژه اوستایی «ast» (= استه، هسته، استخوان) و در واژه پهلوی ostaxān (= استه، هسته، استخوان) از آن آمده است. در زبان سوئدی واژه «ost» به معنی «پنیر» است و واژه «sotikant» به معنی پوسته پنیر که سخت‌تر از قسمت درونی آنست به کار می‌رود. «استخوان» را در زبان سوئدی ben و استخوان‌بندی را skelett گویند. sotron نیز نوعی صدف خوراکی است که ممکن است با واژه «ost» مرتبط باشد.

oxe, oxen: گاو اخته شده، گاو نر، گوشت گاو	‖	**oxšān**: گاو نر، دارنده گاوهای نر
oxfile: فیله گاو	‖	—

واژه oxšān که یک نام خاص باستانی ایرانی است به معنی «دارنده گاوهای نر» بوده و ریشه oxš در زبان انگلیسی به صورت ox و oxen در معنی «گاو نر» و در آلمانی به صورت ochs به کار می‌رود که در زبان سوئدی نیز نفوذ نموده و واژه‌های بالا از آن آمده است.

P

page: نجیب‌زاده، اصیل، متشخص || **baγa**: خدا، ایزد، سردار، پادشاه، بزرگ

احتمال دارد واژه سوئدی page ریشه در واژه اوستایی baγa داشته باشد همچنانکه واژه pagod (= نیایشگاه بودایی) نیز ممکن است چنین باشد.

در سنسکریت واژه «bhaga putra» به معنی «پسر خدا» و در زبان پارتی نیز bagpuhr همین مفهوم را دارد که لقب پادشاهان چین بوده و در فارسی امروز «فغفور» گویند. واژه بَغْ امروزه در ترکی و فارسی به صورت «بَگْ» و «بیگ» در معنی «سرور، بزرگ، خان» کاربرد دارد و همین واژه در انگلیسی نیز به صورت big و bigger و biggest به معنی «بزرگ، مهم، برجسته، متشخص» به کار می‌رود و ترکیبهایی نیز مانند bigwig (= آدم متشخص و مهم)، bigness (=بزرگی، عظمت)، bigheaded (= مغرور، پرافاده) و غیره نیز داراست.

pampusch: نوعی کفش راحتی شبیه گالش || **pāpūš**: کفش، پای‌افزار، خصوصاً نوعی کفش راحتی مخملی مزین به دانه‌های الماس بدلی و یراقهای طلایی رنگ که تا یک قرن پیش زنان متشخص ایرانی در داخل منزل به پا می‌کردند.

papa: بابا، پدر || **bābā**: بابا، پدر

paradis: بهشت || **pairidaes**: فردوس، باغ

این واژه کهن ایرانی در زبان اوستایی و مادی «pairi-daeza» بوده به معنی محوطه محصور و گرد مشجر و نیز باغ و بستان که بعدها به صورت pārādaes درآمده و بر بهشت نیز اطلاق شده است. معرب این واژه «فردوس» است که از دیرباز در فارسی نیز به معنی بهشت به کار رفته ولی واژه pardis نیز امروزه در زبان فارسی به همان معنی دیرین خود (محوطه محصور مشجر، باغ و بوستان) کاربرد یافته است.

این واژه دیرگاهی است که در زبانهای اروپایی بویژه در یونانی و انگلیسی و فرانسه و سوئدی راه یافته و حتا ترکیبهایی را در این زبانها پدید آورده است. در انگلیسی به صورت paradise (= بهشت) و paradisisal (= بهشتی) و در سوئدی نیز به صورت paradis (=بهشت) و paradisisk (= بهشتی) و paradisäpple (= سیب بهشت) کاربرد فراوان یافته است.

partisan: هواخواهِ مبارز، جنگاور، طرفدار جدی || **pārtiyan**: پارتیان

پارتیان طایفه‌ای از اقوام ایرانی بودند که در جنگاوری و نبردهای طایفه‌ای از قدیم مهارتی بسزا داشتند و از همین رو توانستند حکومت سراسر ایران را در دست گیرند و جانشینان اسکندر را از ایران برانند و نام خود را در اروپا بر سر زبانها اندازند. احتمال دارد واژه اروپایی «partizan» صورتی از واژه partiyan یا partigan باشد که نبردهای ماهرانه پارتیان را با مهاجمان یونانی و رومی، در ذهن اروپاییان تداعی می‌کرده است.

در زبان انگلیسی واژه partizan و partisan به معنی شمشیر پهن و دسته‌بلند و نیز به معنی جنگاور و هواخواه و یاور جنگاوران و واژه partial به معنی مبارز متعصب و هواخواه جدی است و در سوئدی نیز واژه partisan در بر دارنده همین معانی و مفاهیم است.

pass نگهبانی، پاسداری، خدمت، گذر، گذرگاه، گذرنامه، نوبت کار ... || **pās** نگهبانی، پاسداری، حرمت ...

این واژه ایرانی در زبان پهلوی نیز به همین صورت کنونی کاربرد داشته و هم اکنون دارای معانی وسیعی چون نگهبانی، نگاهداری، حفظ و حراست، نگهبان، محافظ، پاسدار، پاسبان، احترام، حرمت، بخش، بهر و غیره می‌باشد و پس از نفوذ در زبانهای اروپایی بخصوص در انگلیسی همچنان با بار معنایی بسیار و ترکیبهای فراوان، با معانی کم و بیش همانند معانی فارسی، کاربرد یافته است. در انگلیسی واژه **pass** به معنی «پاس دادن، نگهبانی کردن، گذشتن، سبقت گرفتن، جواز عبور، گذرنامه، گذرگاه و ...» با ترکیبهای بسیار به کار می‌رود. در زبان سوئدی نیز همین واژه بسیار کارآمد و سازنده است و ترکیبهای بسیاری مانند نمونه‌های زیر پدید آورده است:

passa : توجه و مراقبت کردن، نظارت و مواظبت کردن، زیر نظر داشتن، پاس دادن، پاسداری کردن، کار و خدمت کردن، نگهبانی و نگهداری کردن، پرستاری کردن و ...

passera : گذشتن، عبور کردن، رد کردن، چشم‌پوشی کردن و ...

passerad : گذشته، رفته، قدیمی شده ...

passvisum : روادید (اجازه گذر و ورود)

passionerad : هواخواه، مشتاق و خواهان، آرزومند، پراحساس

passning : نگهداری و مراقبت کردن، توجه کردن، مواظبت کردن، پاس دادن، توپ بازی را به دیگری پاس دادن و رد کردن ...

passiv : بی‌تحرک، ایستاده (مانند پاس دهندگان)، غیرفعال

passopp : خدمت کننده، خدمتکار، پرستار

و بسیاری دیگر ...

pater پدر (عنوانی است که به روحانیان عیسوی بویژه روحانیان کاتولیک داده می‌شود || **pedar, pitar** پدر

این واژه آریایی که در بیشتر زبانهای اروپایی با اندک تفاوتهایی به چشم می‌خورد، در زبان پهلوی pitar و در لاتینی pater بوده و طبعاً صورت لاتینی آن در زبانهای اروپایی رواج یافته و واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری را پدید آورده است. واژه فرانسوی patri که به معنی «میهن» (سرزمین پدری) است از همین واژه گرفته شده و در انگلیسی نیز واژه‌های:

patriarch : رهبر قبیله، رییس خانواده، ریش سفید قوم، بزرگ‌منش

paternal : پدرانه، پدروار

patrician : اشراف زاده، نجیب زاده، شریف بزرگ‌منش

patrimony : ارث پدری، میراث

***patriotism** : میهن‌پرستی

و بسیاری دیگر از همین واژه pater (= پدر) گرفته شده‌اند. در زبان سوئدی نیز وضع چنین است و واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری، مانند انگلیسی، از همین واژه برخاسته و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

patriark : پدرسالار، رهبر قوم، اسقف اعظم

patricisk : اشراف زاده، شریف، بزرگ‌منش

patriotisk : میهن‌پرست

patriot : میهن‌پرست

patriotism : میهن‌پرستی

pelikan: مرغ پلیکان، مرغ سقا ‖ **pelikān**: مرغ پلیکان، مرغ سقا

این واژه در زبان لاتینی pelecanus و در فرانسه pēlikān است و در فارسی آن را مرغ سقا

---

* ـ آریاهای مشرق‌زمین، یعنی ایرانیها و هندیها به خلاف آریاهای مغرب‌زمین، میهن را «سرزمین مادری» می‌نامند.

شادروان بهار گوید:

ز چشم مام وطن خون چکد بر این آفاق که سرخی شفقش جلوه صبح و شام دهد

در زبان هندی نیز «ماتره بومی» به معنی «مادر میهن» یا «سرزمین مادری» است.

و نیز پلیکان می‌گویند.

pendel پاندول، آونگ، جسم آویخته || **pāndūl** پاندول، آونگ، جسم آویخته

این واژه در زبان فرانسه pendule و در انگلیسی pendulum است و در فارسی آن را āvang می‌گفته‌اند. در سوئدی ساعت پاندول‌دار را pendyl گویند و بدین ترتیب این واژه از فرانسه به هر دو کشور سوئد و ایران ره گشوده است.

peppar فلفل، پِلپِل || **felfel, pelpel** فلفل، پِلپِل

این واژه در زبان سنسکریت pippali و در لاتینی piper و در انگلیسی pepper و در زبانهای دیگر اروپا کم و بیش مشابه همین‌هاست و آشکار است که همه از یک اصل گرفته شده‌اند و برخی از پژوهندگان آن اصل را «ارامی» یا «ایرانی» می‌دانند. در زبان سوئدی ترکیبهایی از این واژه، مانند paprika (= فلفل دلمه‌ای) و pepprad (= فلفل‌دار، تندمزاج) و peppra (=فلفل زدن) و غیره به چشم می‌خورد.

persien ایران (اطلاق جزء به کل) || **pārs** پارس (نام یکی از استانهای ایران)

persienn کرکره (پرده ایرانی) || **pārsī** پارسی، ایرانی

احتمالاً تندی آفتاب ایران و فکر ایجاد حایل در پشت پنجره‌ها و نیز توجه ایرانیان به آذین‌بندیها و آرایه‌ها و زیباییها، عامل ابداع کرکره بوده و چون این نوع پرده ایرانی مورد توجه رومیها و یونانیها و سپس فرانسویها و انگلیسیها قرار گرفته است، آن را persiano و persiane و persienne که در زبانهای آنها به معنی «ایرانی» یا «پرده ایرانی» بوده است نامیده‌اند. در زبان فارسی این نوع پرده را «kerkera(-e)کرکره» می‌نامیده و می‌نامند و آن نوعی پردهٔ چوبی است که از تخته‌های نازک دراز می‌سازند و برای جلوگیری از تابش آفتابِ تند آن را در پشت پنجره

نصب می‌نمایند. امروزه به تقلید از کرکره‌های اروپایی، نوعی کرکره‌های ظریف فلزی یا پلاستیکیِ و غیره که به آسانی باز و نیم‌باز و بسته می‌شوند، به میدان آمده که آن‌ها را در داخل اتاق، در برابر پنجره می‌آویزند.

persika, persik: هلو || **pārsik**: پارسیک، پارسی (ایرانی)

در بیشتر زبانهای اروپایی «هلو» را از آن رو که میوه‌ای برآمده از ایران است، پارسیک «pārsik» نامیده‌اند که در زبانهای آنها به معنی «ایرانی» یا «میوه ایرانی» است. نام این میوه در لاتینی persicum، در ایتالیایی persico، در روسی persik، در آلمانی persisch و در فرانسه و انگلیسی با اندکی تغییر peach, peche است و در سوئدی و نروژی و فنلاندی نیز persika گفته می‌شود.

در ایران این میوه را «holū» (هلو و شفتالو) می‌نامند و واژه هلو در ردیف واژه‌های «خلو، آلو» (فارسی) و «ālūg, ālūk» (پهلوی) است و «ālū» «آلو» خود نوعی دیگر از انواع میوه است که دارای اقسام گوناگون است.

گذشته از «کرکره» و «هلو» که هر دو در زبانهای اروپایی، با اطلاق جزء به کل «پارسی» نامیده می‌شوند، واژه‌های دیگری نیز که با pers آغاز می‌شوند یا این جزء را در خود دارند، اگر نه همه آنها دست کم بسیاری از آنها همین ساختار را دارند و هر یک به نوعی و به سببی با سرزمین ایران، تاریخ ایران، آداب ایران و محصولات ایران پیوند دارند.

در زبان یونانی و لاتینی و ایتالیایی و انگلیسی چنین واژه‌هایی فراوان است و در زبان سوئدی نیز به تبع همین زبانها، واژه‌ها و ترکیبهایی از این دست وجود دارد که نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

perser : ایرانی (برای شخص)
persik : ایرانی، فارسی (برای شخص و چیز)
persiska : فارسی (برای زبان)
persiska : ایرانی (برای جنس مادین)
persiska viken : خلیج پارس

persiska mattor : فرش ایرانی، قالی ایرانی

persisktalande : فارسی‌گو، فارسی‌زبان

persikor, persiko: زردآلو، زردآلوی ایرانی

persimon : خرمالو (در زبان انگلیسی واژه persimmon به معنی خرمالو و خُرمندیل هر دو است و برخی از پژوهندگان واژه علمی pers cummalum, cummalum را همان خرمالو، یا خرمالوی ایرانی می‌دانند و اصل این میوه را نیز محصول ایران تلقی می‌کنند).

واژه «خرمالو» واژه‌ای ایرانی است و احتمالاً مرکب است از «خُرْم + آلو» به اعتبار آنکه خرمالو و «خُرمندیل را که نوع کوچک خرمالوست» از اقسام آلو به شمار می‌آورده‌اند. فرهنگ معین واژه خرمالو را مرکب می‌داند از «خرما + لو»[1].

persilja : سبزی جعفری (به فرانسه نیز این سبزی را persil و به انگلیسی آن را persley گویند)

persikoträd : درخت هلو

parsternacka : شقاقل (به انگلیسی آن را parsnip گویند)

persian : نوعی پوست مرغوب که از آن پالتو و کلاه درست می‌کنند (در زبان انگلیسی به نوعی گوسفند که پشمی مرغوب دارد persian lamb «گوسفند ایرانی» گویند و همین واژه را بر پشم مرغوب نیز اطلاق می‌کنند).

persian päls : پالتویی که از نوعی پوست مرغوب (معروف به ایرانی) تهیه می‌شود.

persian mössa : کلاهی که از پوست مرغوب (معروف به ایرانی) درست می‌شود.

perseverera : پایداری و مقاومت کردن

personlighet : شخصیت، تشخص

---

۱ ـ نگاه کنید به فرهنگ فارسی معین، ذیل واژه خرمالو.

perseveration : اندیشه و پاسخ نیکو

perspektiv : چشم‌انداز، دورنما، طرح زیبا

persiflage : خوشمزگی و مسخرگی، شیرین‌کاری، لودگی

piff: پیف (واژه‌ای که کراهت از بوی بد را می‌رساند).

pif: پیف (واژه‌ای که کراهت از بوی بد را می‌رساند).

piken, pik: نیزه،سرنیزه،دیلم،نوک،قله، قله کوه، زخم زبان، سرزنش، گوشه کنایه ...

pikant: تند، سوزنده، زخم کننده

picka: سوراخ کردن، نوک زدن، کندن

paikān (پهلوی)، **peykān** (فارسی): نیزه، سرنیزه، آهن سرتیز، فلز نوک‌دار که بر سر تیر و نیزه نصب کنند، نوکِ تیزِ تیر ...

این واژه‌ها ریشه در واژه اوستایی «paitikan» دارند که جزء «kan» در آن به معنی «کندن» است.

در زبان انگلیسی که در این مورد مانند موارد بسیار دیگر، در زبان سوئدی نفوذ نموده است. بُنواژه «pick» که با واژه «پیکان» همریشه است، دارای معانی زیر است و این معانی همبستگی واژه را با پهلوی و فارسی و اثربخشی آن را در سوئدی تأیید می‌کند: هر نوع آلت نوک‌تیز، آهن سرتیز، کلنگ، خلال دندان، خلال گوش و نیز: کلنگ زدن، کندن، نوک زدن، خلال زدن، زخم زبان، گوشه کنایه، عیبجویی ...

در زبان انگلیسی از این بُنواژه ترکیبهای بسیاری از قبیل:

picked (= هرچیز سرتیز، نوک‌دار، خاردار)

pickax (= کلنگ دوسر، با کلنگ کندن)

picket (= میخ چوبی سرتیز، هر نوع چوب نوک‌تیز، میخچه، نرده‌کشی ...)

picking (= ناخنک زدن، جیب‌بری، دله دزدی)

picky (= ناخنک زدن، با نوک بردارنده، ضربه زن)

pickeer (= زد و خورد کردن، ضربه زدن، جاسوسی کردن)

picklock (= وسیله قفل شکنی، قفل شکن، در شکن)
و بسیاری دیگر آمده است که مجموعه اینها پدیدآورنده واژه‌ها و ترکیبهایی از این دست است در زبان سوئدی:

pikyxa	:	کلنگ
pikanteri	:	تندی و تیزی، شور و غوغا
pigg	:	میخ، سیخ، آهن نوک تیز، خار
pickelhuva	:	نوعی کلاه‌خود که دارای نوکی تیز است.
pickels	:	ترشی و تندی

piss: پیساب، پیشاب، شاش || **pīsāb**(pīs+āb)، **pīšāb**: پیشاب، شاش

واژه «pis» علاوه بر آنکه در زبان فارسی به معنی نوعی بیماری پوستی (لک و پیس) است، در گویشهای ایرانی بویژه در گویش اراک به معنی کثیف و نجس است و بنابراین واژه «پیساب» که به مرور «پیشاب» شده است، به معنی مایع نجس و آب کثیف بدن می‌باشد و واژه piss به معنی «شاشیدن» نیز هست و واژه pissoar یعنی شاشگاه و آبریزگاه همگانی.
در زبان سوئدی واژه kiss (شیس) نیز به معنی شاش و پیشاب است و احتمالاً این واژه نیز با «pis» یا با «šāš» (شاش، شاشه) همریشه است.

pistasch: پسته || **pesta, pestak**: پسته

درخت پسته در خراسان و افغانستان به حالت خودرو می‌روید و در آذربایجان و کرمان و قزوین و دامغان به فراوانی کشت می‌شود و از همین رو پسته ایران در دنیا از قدیم معروف بوده است. پسته را به یونانی pistakion و به انگلیسی pistachio گویند و در دیگر زبانهای اروپایی نیز کم و بیش مشابه اینها فراگو می‌کنند.

pistol: تپانچه، هفت‌تیر || **pištāb, pištow**: تپانچه، هفت‌تیر

این واژه در انگلیسی pistol و در فرانسه pistolet است و می‌گویند چون این نوع اسلحه نخستین بار در شهر pistoie (ایتالیا) ساخته شده، این واژه‌ها نیز از نام همان شهر آمده است و به ایران و سوئد ره گشوده است.

pladder: پَرت و پَلا، بیهوده سخنان دَری وَری، «قیل و قال» || **palā** (پَـرت و پَـلا): بیهوده، بی‌معنی، سخنان چرند و پرند، دَری وَری

همبستگی این دو واژه ایرانی و سوئدی از آنجا آشکار می‌گردد که در زبان سوئدی واژه «prat» نیز وجود دارد که به معنی «پَرت و پَلا» و «دَری وری» است.

prat: پَرت، پرت و پلا، دری وری سخنان یاوه و پرت، چرند و پرند || **part**: پَرت (پرت و پلا) دری وری سخنان یاوه و چرند و پرند، سخنان پرت، پخش و پلا، تار و مار

از این دو واژه ایرانی در زبان سوئدی مصدرهای کارآمدِ prata, pladdra نیز ساخته شده که هر دو به همان معنی «پرت و پلا گفتن، دری وری گفتن» است و در گفتگوهای روزانه کارآیی بسیار دارند.

گذشته از این، واژه‌ها و ترکیبهای کارآمد دیگری از این دو واژه، بخصوص از prat (= پَرْتْ)، در زبان سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

pratsam : پرچانه، حرّاف
pratsamhet : پرچانگی، پرحرفی، حرافی
pratstund : سخن، حرف، گپ، گفت و گو
pratsjuka : یاوه‌گویی، وِرّاجی، پرحرفی، (بیمارِ حرف بودن)
pratsjuk : یاوه‌گو، پرحرف، چرندگو، (بیمارِ وِرّاجی)
pratmakare : آدم یاوه‌گو، چرندگو، گزافگو

pratmakerska : زن پرچانه و چرندگو، زن گزافگو

pratigt : پرچانه، یاوه‌گو، وراج

گفتنی است که این واژه کارآمد را زبان سوئدی از انگلیسی گرفته است زیرا در زبان انگلیسی هم واژه «prate» به معنی «یاوه‌گویی، وراجی، پرچانگی، چرندگویی» است و روشن است که زبان انگلیسی هم آن را از واژه «پَرت» ایرانی برگرفته است. در انگلیسی از همین بُنواژه واژه‌های prattle (= وراجی کردن، پرحرفی کردن) و prattler (= یاوه‌گو، چرندگو، پرچانه) و برخی دیگر نیز آمده است.

platt: زمین هموار، صاف، صفحه، بشقاب ... || falāt: فلات، زمین هموار، دشت بی‌آب و گیاه، بیابان، صحرای پهن و فراخ، گستره

واژه «فلات» را زبان فارسی از «فلاة» عربی گرفته و احتمالاً زبانهای اروپایی آن را از زبان فارسی برگرفته‌اند. در زبان انگلیسی واژه «plat» به معنی قطعه زمین هموار و واژه «plate» به معنی «صفحه، صفحه فلزی صاف، پلاک، لوح، بشقاب» است و همین واژه‌هاست که به زبان سوئدی نیز راه یافته است.

platå: پشته، جلگه مرتفع، زمین بلند || falāt: پشته، جلگه مرتفع، زمین بلند (فلات ایران)

در زبان انگلیسی هم «plateau» به معنی زمین بلند و جلگه مرتفع است و همین واژه است که در سوئدی platå شده است. در فرهنگ معین چنین آمده است: این واژه اروپایی را مترجمان کتابهای اروپایی در ایران از آن رو به «فلات» برگردانده‌اند که فلات شباهت لفظی با plateau داشته است.

präst: روحانی، پدر روحانی، کشیش (:پرستنده) || parast: پرست (بُنواژه «پرستیدن»، خدمت، بندگی کردن، پرستاری و پرستندگی)

prästär.lig: روحانی، اهل کلیسا و مسجد، پرستنده‌وار

به نظر می‌رسد واژه **präst** که در زبان سوئدی به معنی روحانی و پرستنده و عبادتگر است، ریشه در بُنواژه **parast** (پرست) پهلوی و فارسی دارد.

این واژه در زبان پهلوی «parastātan» و در فارسی «parast - idan» است و از روزگار کهن واژه‌های کارآمد و پرتوان و شکوهمند بوده و در زبان انگلیسی از همین بُنواژه «پرست» واژه‌های **praise** (= ستایش، نیایش، پرستش، پرستیدنی، ستودنی) و غیره آمده و در دیگر زبانهای اروپایی نیز کم و بیش وضع این بُنواژه بر همین منوال است.

در زبان سوئدی از این ریشه، واژه‌های کارآمد زیرین نیز آمده است:

prästerskap	:	پرستندگی، روحانیگری
prästfru	:	همسر کشیش
prästgård	:	مأوای کشیش
prästinna	:	کشیش زن
prästlöfte	:	سوگند مخصوص کشیشی
prästman	:	پدر روحانی، کشیش
prastrock	:	ردای مخصوص کشیشی
prästvigning	:	تقدیس و پرستش، انتصاب به مقام روحانیت
prästvälde	:	حکومت روحانی

puka: طبل، دهل، کوس ‖ **pūk**: کاواک، هرچیز میان‌تهی، اجوف

puss: بوس، بوسه ‖ **būs**: بوس، بوسه

pussa: بوسیدن، بوسه

این واژه ایرانی در زبان انگلیسی نیز **buss** فراگو می‌شود که با تلفظ فارسی هیچ تفاوتی ندارد.

pirana: نام خاص و نام خانوادگی ‖ **peran**: نام خاص (: پیران ویسه از نامداران باستانی)

pyjamas: پیژامه، پی‌جامه، پاجامه || **pijāma**: پیژامه، پی‌جامه، پاجامه

این واژه ایرانی را ابتدا انگلیسیان در هنگام هندگشایی از زبان هندیها گرفتند و سپس در دیگر زبانهای اروپایی کم و بیش رواج دادند. در زبان هندی این واژه را puyjama گویند که همان «پای جامک» یا «پاجامه» ایرانی است و انگلیسیان آن را «pyjamas» و «pajamas» فراگو می‌کنند.

pys (پوس، پیس): پسر،پسربچه،پسرک || **pōs, pūs** (پهلوی): پسر، پسربچه، پُس[1]، پِس

på: به (حرف اضافه) || **pon** (پهلوی): به (حرف اضافه)

påsk: پاک (عید پاک) || **pāk**: پاک، عید پاک

با توجه به تمایل زبان سوئدی به تلفظ «o» (مانند kort به جای kart) و افزودن «s» در واژه (مانند isk به جای ik پسوند نسبت) می‌توان گفت این واژه «påsk» همان واژه «pāk» است، بویژه آنکه در زبان فرانسه هم آن را «pâque» (پاک) گویند. اما در مورد اصل عید پاک (فِصْحْ) استاد ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: «جشنی که اندکی بعد از نوروز به نام عید فصح (پاک) به یادبود صعود عیسی گرفته می‌شود، منطبق است بر یکی از جشنها که مهرپرستان در همین تاریخ داشته‌اند ...»[2]

---

۱ ـ این واژه در فارسی نیز کاربرد داشته و فردوسی بارها آن را به کار برده است(پُس شهریار جهان اردشیر ...)، در سوندی نیز pysar به معنی پسرهاست.

۲ ـ دورنمایی از فرهنگ‌ایرانی و اثر جهانی‌آن از دانشمندبزرگ‌معاصر استاد دکتر صفا، تهران، ۱۳۷۵،صفحه ۱۷.

R

rabarber ریواس || **ribas** ریواس

این واژه در پهلوی rēpās بوده و به صورتهای «ریواس، ریواج» نیز فراگو می‌شود و نوشته‌اند که واژه rhubarb (= ریواس) در زبان انگلیسی و مشابه آن در دیگر زبانهای اروپایی ریشه در واژه‌های یاد شده ایرانی دارند.

rad رده، صف، ردیف، راسته، رجه، سطر ... || **rada** رده، صف، ردیف، راسته، رجه، سطر ...

rada ردیف کردن، به صف کردن، ردیف کردن

rak راست، مستقیم || **rok** راست و درست (: رک و راست)

از این واژه در زبانهای سوئدی ترکیبهایی نیز مانند: rakt (= درست، به درستی) و rakbent (= راست پایه) و raktfram (= سرراست) و räta (راست کردن) و غیره به چشم می‌خورد.

ramadan روزه، ماه روزه گرفتن || **ramazān** رمضان

این واژه عربی احتمالاً از طریق ترجمه متون عرفانی و ادب فارسی به سوئدی، به زبان سوئدی راه یافته است.

rast آسایش، استراحت || **rastan**(پهلوی و فارسی): رهیدن
rasta استراحت کردن

rata, rat خرد و دانش، خردگرایی، تفکر منطقی، علمی، تصویب، گواهی || **xrat** خرت پهلوی،، خرد فارسی

در زبان انگلیسی نیز این بُنواژه «rat» در واژه‌هایی نظیر rational (= منطقی، عقلانی، مستدل) و rationalism (= عقل‌گرایی، فلسفه عقلانی) و ratify (= تصدیق کردن، با عقل سنجیدن) و بسیاری دیگر وجود دارد که در زبان سوئدی راه یافته است و ممکن است با «خرد» ایرنی همریشه باشند. در زبان سوئدی بُنواژه red نیز در واژه‌هایی نظیر redig (= red + ig خردمند، دانشور، هوشمند، روشن) و redbar (= red + bar امین، ارجمند، درستکار) و reda (= منظم ساختن، مرتب کردن، راست و درست نمودن) وجود دارد که به نظر می‌رسد ریشه در همان بن یاد شده داشته باشد.

rebab رباب (نوعی آلت موسیقی) || **rabāb** رباب (نوعی آلت موسیقی)

ris برنج، پلو || **rīs** برنج، چلو، شوربای برنج

این واژه را در انگلیسی rice و در سوئدی مانند فارسی ریس گویند. از این واژه که باید آن را واژه مشترک «ایرانی ـ سوئدی» نامید، در زبان سوئدی واژه‌ها و ترکیبهای زیرین به چشم می‌خورد:

rismjöl	:	آرد برنج
risfält	:	برنج‌زار، شالیزار
riskokare	:	پلوپز
kokat.ris	:	پلو (برنجِ پخته)
risbakelse	:	نان برنجی

risbrännvin : عرق برنج
risgryn : برنج تمیز و بی‌سبوس، بلغو برنج
råris : برنج سبوس‌دار، شلتوک
risgröt : شیربرنج
risokling : برنج‌کاری، کشتزار برنج
risotto : نوعی غذای برنج‌دار ایتالیایی

ris شاخه ناک، ترکه || **ris** ریس، آبهل (نوعی سرو کوهی که بلندایش یکی دو متر است و دارای شاخه‌های نازک متعدد و نامنظم است).

از این واژه ایرانی یا واژه مشترک «ایرانی ـ سوئدی» واژه‌ها و ترکیبهای زیرین در زبان سوئدی به چشم می‌خورد:

risbastu : ترکه زدن (تنبیه کردن)
rishög : انبوه شاخ و برگ
risig : دارای شاخ و برگ، پرشاخه
riskoja : کپر، اتاقکهایی که با شاخ و برگ سازند
riskvist : نوعی جاروب که با ترکه‌های نازک سازند

röd سرخ، قرمز || **röd** سرخ، قرمز، گل سرخ

در زبانهای باستانی ایران واژه rod در اصل به معنی «گل سرخ» بوده ولی به معنی مطلق سرخ نیز می‌آمده چنانکه نام خاص «رُداسپ» که بازمانده‌ای از نامهای کهن ایرانی است به معنی «دارنده اسب سرخ» بوده ولی «رُدگون» معنی «گلگون» می‌داده که گل هم خود در فارسی به معنی

«گل سرخ» بوده است[1] و از همین رو واژه «رُد» در زبانهای اروپایی به دو صورت کاربرد یافته[2]، یکی به صورت «رُز» در معنی «گل سرخ» و دیگری به همان صورت کهن «رُد» در معنی «مطلق سرخ». صورت rod در انگلیسی red شده و در ترکیبهای بسیاری نظیر:

redbud (= ارغوان)

redbreast (= پرنده معروف به سینه سرخ)

redcross (= صلیب سرخ)

redden (= قرمز شدن، قرمز کردن)

reddish (= مایل به سرخی)

redhead (= سرخ مو)

red.hot (= خشمگین، برافروخته)

red.Indian (= سرخ‌پوست آمریکایی) به کار می‌رود.

در زبان سوئدی نیز واژه «رُد» به همان صورت کهن خود (röd) کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های ترکیبی آن چنین است:

rödbeta : چغندر

rödhund : سرخک

rödblommig : دارای گلهای قرمز، سرخ‌پوست

rödakorset : صلیب سرخ

rödblond : حنایی

rödblå : ارغوانی

rödbrusig : سرخ چهره

rödfansig : برافروخته از آفتاب، آفتاب‌سوخته

---

۱ ـ شهید بلخی گوید:

دانش و خواسته است نرگس و گل — که به یک جای نشکفند به هم ...

و حافظ گوید:

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد — صبر و آرام تواند به من مسکین داد ...

بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد — که تاب من به جهان طره فلانی داد

۲ ـ فرانسه: rose، یونانی: rodon، آلمانی: rot، انگلیسی: red, rose، سوئدی: ros, röd ...

rödhet : آتشین
rödsot : اسهال خونی
rödskinn : سرخ‌پوست
rödnäst : سرخ دماغ
rödmosig : سرخ چهره
rödlätt : سرخ گونه
röd - ros : رُزِ قرمز
rödnad : سرخی، سرخ فامی، شرمندگی
rödnar : سرخ شدن، قرمز شدن، شرمنده شدن
klarröd : قرمز روشن
vinröd : قرمز شرابی
knallröd : قرمز سیر، قرمز تند
se.rött : خشمناک شدن

واژه rose انگلیسی که از همان ریشه آمده است، در زبان انگلیسی ترکیبهایی از این واژه نظیر:

roseate (= گلی، گلگون، بشاش)
rosemary (= رُزماری، اکلیل کوهی)
roseola (= سرخک، لکه‌های سرخ بدن)
rosery (= گلزار، باغچه گل سرخ)
rosewater (= گلاب)
rosily (= قرمز رنگ)
rosin (= گلوفن، راتیانه)
rosy (= سرخ، گلی، گلفام، گلبو، گلگون)

وجود دارد و در زبان سوئدی نیز ترکیبهای بسیاری از این واژه به کار می‌رود که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

نامهای خاص زنان: Rosita, Rosina, Rose - Marie, Rose, Rosalie, Rosa

rosa : گلی، گلرنگ، گلفام، صورتی رنگ

rosengård : گلزار، باغچه گل سرخ

rosenkindad : گلچهره، گلرخ

rosenolja : عطر گل سرخ

rosenröd : سرخ‌فام، گلگون

rosensten : الماس سرخ

rosevatten : گلاب

rosfeber : باد سرخ

rubinröd : یاقوت‌گون، لعل‌گون

rosafärgad : گلی‌رنگ، گلفام

sackaros : قند چغندر، قند

törnros : نسترن، نسرین

solros : گل آفتاب‌گردان

rosig : گلی، گلگون

rödros : رُزِ قرمز

russin: رَزین، کشمش ‖ **(raz + in) razin**: رَزین، کشمش

واژه «raz» در زبان فارسی و گویشهای مهم ایرانی به معنی «انگور و درخت انگور» است و واژه «رَزین» قاعدتاً باید به معنی انگور و «کشمش» آمده باشد همچنان که در برخی گویشها همین معنی را داراست ولی در فرهنگ‌های فارسی آن را تنها «استوار و محکم» معنی کرده‌اند که آن هم بی‌ارتباط با واژه رَز نیست. همچنانکه واژه‌های چوبین و زرین و سیمین به معنی «ساخته شده از چوب یا زر یا سیم» است «رزین» نیز به معنی «تهیه شده از رَز» است و همین واژه یا خود واژه رَز بوده است که در زبان انگلیسی raisin (= کشمش) شده و سپس در سوئدی به صورت russin در آمده است. در زبان فرانسه نیز raisin (رزین) به معنی «انگور» و raisin sec به معنی

«کشمش» است.

rustik روستایی،ده‌نشین،وابسته‌به‌روستا || **rustā, rōstāk** روستا، ده، قریه

در انگلیسی نیز «rustic» به معنی «روستایی و ده‌نشین» و «rusticate» به معنی «مقیم ده شـدن» و rustication در معنی (روستایی‌گری و روستایی‌سازی) و rusticity در معنی «روستایی‌منش بودن و سادگی و بی‌پیرایگی» است و روشن است که همه این واژه‌ها ریشه در «rōtstāk» پهلوی و «روستا»ی فارسی دارند.

räv روباه || **rēb, rēp** روباه

نام اسطوره‌ای «تهمورپ» که در شاهنامه با تحریف بـه صـورت «تـهمورث، طـهمورث» درآمده، در زبانهای باستانی ایران «taxmu _ rupa، taxmorūv، taxmūrev» (تخمه + رُوْ و رِوْ) یا (تَخمه + وُ + رُوْپه) بوده که بعدها به صورت «tahmurep» (تهم + وُ + رِپ) درآمـده است، «تهم» به معنی نیرومند و «رِپ» یا «رِو، رِب» به معنی روباه بوده و روی هم معنی «روباه نیرومند» می‌داده است. در زبان پهلوی نام این جانورِ زیرک «rōpās» بوده که در فارسی، بنابر قاعده، به صورت «روباه، روبه» درآمده است. واژه «rey» (rey. nard) در زبان انگلیسی و «räv» (رِوْ) در زبان سوئدی ریشه در همین واژه باستانی «rēp» دارند. در زبان سوئدی آدم زیرک و مکار را مانند فارسی به کنایه «روباه» گویند و واژه «räv _ spel» به معنی «روباه صفتی و مکر و حیله» است.

S

sabbat نام روز شنبه یهودیان || **šanbad** شنبه

«سَبّات» در عبری به معنی تعطیل و استراحت است و روزیست که به اعتقاد یهودیان یهوه دست از آفرینش کشیده است. این واژه را هم زبان فارسی و هم عربی هر دو از زبان عبری گرفته‌اند. در زبان عبری آن را «sabbat» در سریانی «šabtā»، در عربی «sabt» و در فارسی «šanbad» و سرانجام «شنبه» گفته‌اند و سپس عددهای یک تا شش را بر آن افزوده و نام روزهای هفته (یکشنبه ... پنجشنبه، شش شنبه) را ساخته‌اند. ایرانیان پیش از اسلام اصولاً «هفته» نداشته‌اند و مبنای شمارش و شناخت روزها نزد آنان نامهای ویژه روزهای ماه بوده است که این شیوه هنوز در سوئد تا حدی پابرجاست و هر روزی از ماه را نامی است از نامهای خاص زنانه و مردانه

salamander سمندر، نوعی سوسمار || **sālāmandrā** سمندر، نوعی سوسمار

«سمندر» را در زبان فارسی و گویشهای ایرانی در قدیم «سالامَندرا» و «سالاماندر» و «سمندور» و «سمندول» می‌گفته‌اند و در یونانی و لاتینی آن را «salamandra» می‌نامیده‌اند. این نام در زبان فرانسه salamandre و در انگلیسی نیز salamander است که عیناً به زبان سوئدی راه یافته است.

sam نام خاص مردان || **sām** نام پهلوان نامدار ایرانی، نواده گرشاسب پدر زال و جد رستم

satan شیطان || **šeytān** شیطان

واژه عربی «شیطان» که از دیرباز در زبان فارسی کاربرد بسیار داشته است، از طریق هند به زبان انگلیسی راه یافته و سپس به برخی دیگر از زبانهای اروپایی نفوذ نموده است. در زبان انگلیسی این واژه را satan گویند که در معنا برابر با واژه devil[1] است و واژه satanic نیز در این زبان به معنی «شیطانی» است.

در زبان سوئدی ترکیبهای satanisk (= شیطانی) و satanism (= شیطان‌پرستی) نیز از این واژه satan ساخته شده است.

satrap ساتراپ || **sātrāp** ساتراپ

این واژه که از انگلیسی به سوئدی راه یافته است○ در انگلیسی نیز به همین صورت (satrap) نوشته می‌شود و در هر دو زبان «استاندار ایرانی در دوره هخامنشی» معنی می‌دهد.

saffran زعفران || **za'ferān** زعفران

این واژه «ایرانی ـ عربی» که از طریق زبان فارسی به زبانهای اروپایی راه یافته است در زبان فرانسه «safran» و در انگلیسی «saffron» است و در زبانهای دیگر اروپایی نیز کم و بیش مشابه اینهاست. در زبان سوئدی از این واژه ترکیبهایی چند نظیر: saffran - gul (= زرد زعفرانی) و saffran - bulle (= شیرینی زعفرانی) به چشم می‌خورد.

---

۱ ـ نگاه کنید به واژه djāvul در همین کتاب.

○ ـ این واژه یونانی شده واژه «خَشَثْرَ پاون» فارسی باستان است که در پهلوی «شَتْرپان» و در فارسی «شهربان» خوانده می‌شود. (ف)○

sam: هَم (پیشوند اشتراک) ‖ **ham, hām**: هم (پیشوند اشتراک)

از «پیشوندهای اشتراک»[1] زبان سوئدی (*sam, jäm, hom, harm*) سه تای آن قبلاً در جای خود شرح داده شد و چهارمین آن پیشوندِ «*sam*» است که به نظر می‌رسد کارآمدتر و کهن‌تر از پیشوندهای دیگر باشد. این پیشوند در زبان سنسکریت «*san*» و در زبان روسی مانند سوئدی «*sam*» است. واژه «هنجار» ایرانی در سانسکریت «sanjāra»[2] است و این پیشوند اشتراک که در زبان انگلیسی نیز به صورت *same*(= یکسان، همسان، همان، یکنواخت) وجود دارد از واژه‌های بنیادی زبانهای هندواروپایی است و در زبان سوئدی بسیار پرتوان و کارآمد است و نمونه‌های زیر از جمله ترکیبهای فراوان آنست:

*sam*ma : همان، همانند، هم‌جنس

*sam*bo : همزی، همدم

*sam*lag : همخوابی، هم‌بستری

*sam*man : با هم

*sam*liv : همزیستی

*sam*stämd : هم‌آهنگ، همگون

*sam*stämmig: هم‌نوا هم‌آوا

*sam*tidig : همزمان

*sam*varo : همنشینی

*sam*verkan : همدستی، همکاری

*sam*klang : هم‌آواز، هم‌آهنگ

*sam*ordning : هم‌آهنگی

*sam*arbete : همدستی، همکاری

---

۱ ـ پیشوندی که افاده اشتراک در اسم مابعد کند، مانند: همدرد، همدل، همزبان، همنشین، همکار ...

۲ ـ آنچه در واژه‌های ایرانی «ه» است در سانسکریت «س» است چنانکه واژه‌های «هنجار، اهورا، آهو» در سنسکریت به ترتیب «سَنجارا، آسورا، آسو» است و اصولاً «س»های باستانی ایرانی هم تبدیل به «ه» شده است چنانکه واژه‌های «وناس، راس، گاس، روپاس، مس» در فارسی تبدیل به «گناه، راه، گاه، روباه، مه» شده است.

samstämmig: هم‌رأی
samtidig : همزمان
samtikighet : همزمانی
samförstånd: هم‌فکری، هم‌رأیی
samarbeta : همکاری کردن
و صدها ترکیب دیگر ...

samovar سماور (= خودجوش) || samāvar: سماور[1] (= خودجوش)

این واژه که در اصل از زبان روسی به فارسی و سپس به انگلیسی و سوئدی راه یافته است، ریشه و بنیادش ایرانی است و مرکب است از «sam + var» به معنی «خودجوش». پیشواژه «sam» همانست که در زبان پهلوی و فارسی به «ham, hām» بدل شده[2] و پیشوند اشتراک است که شرح آن در پیش گذشت.

sandel صندل (چوبِ صندل، درختِ صندل) || sandal: صندل (چوبِ صندل، درختِ صندل)

این واژه در سنسکریت «čandana» و در زبانهای کهن ایرانی نیز «čandan» و «čndal» بوده که بعدها صورت معرب آن (صندل) در فارسی زبانزد گردیده و با همین صورت به زبانهای اروپایی راه یافته است. در لاتینی آن را santalum در زبان فرانسه santal و در انگلیسی sandal گویند و نوعی از آن را که چوبی سفید و سخت دارد به انگلیسی sandalwood می‌نامند و معمولاً چوب صندل سرخ و براق است.

---

۱ ـ آلتی است فلزی دارای آتشخانه و آبگیرک که برای جوش آوردن آب و دَم کردن چای به کار می‌رود.
۲ ـ مانند «آگاس، گاس، راس و ریس» که تبدیل به «آگاه، گاه، راه» شده است.

sandal سندل (نوعی کفش سرپایی و راحتی که با بند یا تسمه باریک به پا بند می‌شود) || **sandal** سندل (نوعی کفش و راحتی که با بند یا تسمه باریک به پا بند می‌شود)

این نوع کفش را از قدیم در ایران «سندل، صندل» می‌نامیده‌اند و گویا چون آن را از چوب صندل که بسیار سخت و خوشرنگ (سرخ و براق) است می‌ساخته‌اند، به سندل معروف شده است؛ این واژه نیز به همین صورت به زبانهای اروپایی راه یافته است. در لاتینی آن را sandalium و در فرانسه sandale و به انگلیسی sandal گویند که نام درخت و چوب صندل نیز هست[1].

sand شن، سنگریزه || **šen** شِن، سنگریزه

اگرچه زبان سوئدی واژه sand را از انگلیسی گرفته ولی با توجه به نبودن واج «š» در سوئدی و تبدیل آن به «s» (مانند تبدیل واژه «شیطان» به «satan») و نیز قرابت و شباهت واژه «sand» با «šen» می‌توان گفت که هر دو از یک اصل پدید آمده و همریشه‌اند. در انگلیسی واژه sand گذشته از معنی «شن و ریگ و سنگریزه» به معنی «ماسه» بویژه «ماسه ساحل دریا» نیز هست در حالی که ماسه بسی نرمتر و خردتر از شن است و حقّاً به نامی جداگانه نیاز دارد.

sara[2]: نام خاص(ویژه زنان) || **sārā** خالص و بی‌غش؛ از نامهای خاص زنان

schimpans شمپانزه || **šampānze** شمپانزه

این واژه احتمالاً از زبان فرانسه به فارسی و انگلیسی راه یافته و زبان سوئدی نیز آن را از

---

۱ ـ نگاه کنید به واژه پیش (sandel).

۲ ـ چون در سوئد هر روز از سال رامنامی است از اعلام زنان و مردان (مانند رسم قدیم ایران)، Sara نام روز نوزدهم ماه یولی نیز هست و این احتمال هم می‌رود که این نام با نام ساره (عبری = سارای، فرانسه = Sara) همسر ابراهیم خلیل مرتبط باشد.

انگلیسی یا مستقیماً از فرانسه گرفته است؛ در فرانسه آن را chimpanzé گویند.

schack: شطرنج (بازی شترنگ) || **šatranǰ**: شطرنج (بازی شترنگ)

schack.matt: شاه مات، مات

این واژه در زبان فارسی «šatrang» و در پهلوی «čatrang» بوده و معرب آن نیز «شطرنج» است که در زبان فارسی رایج شده است. اصل واژه در سنسکریت «čaturanga» است که «چترنگ» پهلوی و «شترنگ» فارسی از آن آمده است.

چون محور اصلی این بازی «شاه» است و هدف نهایی نیز «شهمات» نمودن است، به نظر می‌رسد واژه schack در سوئدی و مشابه آن در دیگر زبانهای اروپایی، از همین اصل یعنی از واژه «šāh» و یا احتمالاً از بخش آغازین واژه šatrang گرفته شده است. نمونه ترکیبها و کاربردهای این واژه ایرانی در زبان سوئدی چنین است:

schacken : مات، کیش

schacka : کیش دادن

schackbräde : صفحه شطرنج

schackdrag : حرکت مهره‌ها در شطرنج

schackmatt : مات

schackpjäs : مهره شطرنج

sjakal, schakal: شکال، شغال || **šakāl**: شکال، شغال

این واژه در پهلوی و فارسی «شکال، شغال» و در سنسکریت «crgāla» است و صورت فارسی آن «شکال»[1] به زبانهای اروپایی راه یافته است؛ در فرانسه «chacal» و در انگلیسی «jackal» گویند و صورت سوئدی اصلی آن sjakal است که «شاکال» تلفظ می‌شود.

---

۱ ـ چون در فارسی باستان واج «ل» نداشته‌ایم، احتمالاً واژه «شکال، شغال» از سنسکریت گرفته شده است، شغال را در ایران قدیم «توره» می‌گفته‌اند که بعدها به «توله» تبدیل شده است. همچنانکه «ارزند، نیگره» به «الوند، دجله» تبدیل گردیده است.

schrung: چالاک، تردست، چالاکی، تردستی || **šang**: خوش حرکات، عیار○، راهزن، مکار، شنگول و شاد

schrungfull: شنگول، سرمست، سرخوش، شاد || **šangūl**: شنگول، شوخ، سرمست، سرخوش، شاد

واژه فارسی «شنگول» احتمالاً مرکب بوده از «شنگ» (= شیرین‌رفتار، شوخ، سرخوش، عیار...) و «لول» (= مست، مستِ مست) که به مرور «شنگول» شده است؛ واژه سوئدی «schrungfull» نیز احتمالاً چنین است و مرکب است از «schvung» (= تردست، عیار، چالاک، شنگ) و «full» (= مست) و با توجه به قرابت و شباهت معانی این واژه‌ها در فارسی و سوئدی، می‌توان آنها را همسان و همگن و همانند و یا همریشه دانست.

sex: شش || **šeš**: شش

این واژه در زبان انگلیسی six و در فرانسه و برخی دیگر از زبانهای اروپایی مشابه اینهاست و همه با معادل ایرانی آن همریشه هستند.

silk: ابریشم، پارچه ابریشمی، حریر || **selk**: پارچه ابریشمی، حریر

این واژه از انگلیسی به فارسی و سوئدی راه یافته و در انگلیسی نیز silk است.

singel: سنگریزه، خرده سنگ، ریگ || **sang**: سنگ

احتمال دارد این هر دو واژه دارای یک اصل باشند.

○ ـ این واژه فارسی است و از پهلوی آدیار گرفته شده است به معنی یا. پسان «د» در آن به «ی» تبدیل و آیار گردید. سازمان ایاران سازمان یاران ایرانی بوده است که پیش از ساسانیان در ایران حضور داشته‌اند. این واژه به هیچ روی، تازی نیست و «عَیّرَه» در زبان عربی ریشه هیچ واژه‌ای به شمار نمی‌رود. (ف)○

sitar سه تار ‖ **setār** سه تار

این واژه فارسی از انگلیسی به سوئدی راه یافته و انگلیسی آن نیز sitar است و آن از سازهای معروف ایرانی است که در قدیم سه تار داشته و اکنون چهار تار دارد. شهریار گوید:

نالد به حال زار من امشب سه‌تار من این مایه تسلی شبهای تار من

sjal شال ‖ **šāl** شال

احتمالاً واژه «شال» را زبان سوئدی در همین سده اخیر از فارسی گرفته و تلفظ آن نیز در سوئدی «شال» است. واژه «sjalett» نیز در این زبان به معنی «شال سر، روسری» است.

skåp اشکاف (قفسه دردار) ‖ **eškāf** اشکاف (قفسهٔ دردار)

اصل این واژه احتمالاً روسی است و صورت روسی آن škaf است.

skāra بریدن ‖ **karet**(ریشه باستانی): بریدن

این دو واژه همریشه‌اند و از ریشه کرِت در فارسی امروز واژه کارد را داریم.

skelett اسکلت، استخوان‌بندی ‖ **eskelet** اسکلت، استخوان‌بندی

گویا اصل این واژه فرانسه‌ای است و صورت فرانسه آن squelette است.

sko کفش ‖ **eskaf** کفاش

اگر چه واژه «اسکاف» عربی است ولی نوشته‌اند قلب واژه «کفش» فارسی است و با توجه به

شهرت «حسن اسکاف و محمد اسکاف» در داستانهای ادبی فارسی به احتمال ضعیف واژه «sko» ممکن است رابطه‌ای با اسکاف و کفش داشته باشد.

slang شیلنگ || **šilang** شیلنگ

اصل هر دو واژه از واژه انگلیسی shlling یا واژه آلمانی schlange است.

smaragd زمرد || **zomrrod** زمرد (معرب **smarares** یونانی)

sockret, socker شکر || **šakar, šekar** (پهلوی): شکر

این واژه ایرانی از جمله واژه‌هایی است که پنج قاره جهان را درنوردیده و به بسیاری از زبانها چه آسیایی و اروپایی و چه آفریقایی یا آمریکایی و غیره راه یافته است. در انگلیسی sugar[1]، در فرانسه sucre، در آلمانی zucker است و در روسی مجاری و بلغاری و ایتالیایی و اسپانیایی و پرتغالی و سوئدی و نروژی و فنلاندی و حتا در عربی و ترکی و غیره نیز مشابه همین‌هاست.

ترکیبهای این واژه در زبان سوئدی فراوان است و نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

sockerlag : شیره

sockerrör : نیشکر

sockersöt : شیرین

sockertopp: کله قند

sockerbit : حبه قند

sockerskål : قندان، شکردان

---

۱ ـ در انگلیسی حتا واژه «شکری، شکرین» فارسی عیناً sugary فراگو می‌شود.

sommar: تابستان، فصل گرما ‖ **sūmār**: سومار (اسم مکان)

سومار در زبان فارسی امروز نام خاص و اسم مکان است و آن نام منطقه‌ای گرمسیری از شهرستان قصر شیرین در استان کرمانشاهان است که مجاور عراق افتاده و هوایی بسیار گرم دارد. این نام به احتمال زیاد از جمله نامهای کهنی است که مانند بسیاری از نامهای شهرها و آبادیهای ایران، بر مبنای چگونگی آب و هوا و وضع جغرافیایی ساخته شده و به معنی «گرمسیر، جایگاه گرم» است همچنان که شمیران و سمیران و شمیرم و سمیرم به معنی «جایگاه سرد» و جهرم وگهرم و گهران و تهران نیز به معنی «جایگاه گرم» بوده است[1]؛ واژه sommar (som + ar) سوئدی نیز به احتمال زیاد با واژه sūmār (sūm + ār) ایرانی پیوند دیرینه دارد و به معنی گرما و فصل گرماست. همچنان که واژه تابستان (تاب + ستان) نیز در فارسی امروز به معنی فصل گرماست○. نمونه‌های کاربرد این واژه در زبان سوئدی:

somrar : تابستانها

i somras : در تابستان گذشته

sommar lik : تابستانی

sommar arbete: کار تابستانی

sommar lov : تعطیلات تابستانی مدرسه‌ها

sorg: غم و اندوه، غصه، ماتم، سوگ ‖ **sūk**: غم و اندوه، غصه، ماتم، سوگ

این واژه در اوستایی saoka و در انگلیسی sorrow است و صورتهای اوستایی و فارسی و انگلیسی و سوئدی همه همریشه‌اند. در فارسی واژه «سوگوار» به معنی «سوگ‌دار و عزادار» است و در انگلیسی sorry به معنی غصه‌دار و غمگین و ماتمزده است.

---

۱ ـ احمد کسروی، نامهای شهرها و دیه‌های ایران، انتشارات شرق، تهران، ۱۳۳۵.

○ ـ در زبان پهلوی، واژه تابیستان = تابستان = گرماستان، به گونه «هامین» نیز به کار رفته است. چنانکه در زبان بلوچی امروز نیز تابستان را هامین می‌نامند. هامین در ریشه hama اوستایی به معنی گرماست و بنابراین واژه summer انگلیسی با دگرگونی س به ه از همان ریشه هَمَ اوستایی است به معنی گرما(ف)○.

در زبان سوئدی ترکیبهای sorg کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های زیر از جمله مشتقات این واژه است:

sorgsen : دردناک، سوزناک، غم‌انگیز
sorgekväde : سوکنامه، مرثیه
sorgebarn : بدیُمن، بدقدم، اندوهبار
sorgespel : پیش‌آمد غم‌انگیز و اندوهبار
sorgeång : مرثیه، نوحه، سوکنامه
sorgfri : بی‌غم، بی‌خیال
sorgfylld : غصه‌دار، غمناک
sörjande : سوگوار، عزادار

sort گونه، نوع، جور || **saret** گونه، نوع، جور

در زبانهای باستانی ایران واژه‌های sareta و sareda و sarda به معنی نوع و گونه و جور بوده و «aeva saret» در مفهوم «یک جور» و «یک نوع و همگون» به کار می‌رفته است. واژه انگلیسی sort و واژه sorte فرانسه و sort سوئدی که از انگلیسی گرفته شده همه ریشه در واژه یادشده اوستایی دارند. در زبان سوئدی ترکیبهایی نیز از این واژه باستانی به چشم می‌خورد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

sortera : جور کردن، دسته‌بندی کردن، جداسازی و طبقه‌بندی کردن
sorterare : جور کننده، سواکننده
sortering : دسته‌بندی، سواسازی، شمارش
sorti : خروجی
sortiment : گزینش، دسته‌بندی، مجموعه

spara سپاردن، سپرده کردن، اندوختن || **espār** بنِ سپاردن و سپردن(سپرده کردن)

espenat: اسفناج || **espenaj**: اسفناج

این واژه کهن ایرانی در فارسی به صورت «اسپناج، سپاناخ» نیز به کار رفته و یونانی آن spinákion است و به انگلیسی نیز spinach گویند؛ گیاهی است یک‌ساله و دوساله، به احتمال قوی بومی ایران، که در اوایل قرن پانزدهم میلادی به اروپا راه یافته است.

springa: به سرعت دویدن، با شتاب || **asp** (پهلوی): اسب

حرکت کردن

spring: دو، شتاب

springare: اسب، اسب شطرنج، توسن،

سرکش

چون عمل اسب با دویدن و تاختن ملازمه دارد احتمالاً واژه‌های سوئدی بالا و واژه‌های انگلیسی sprint (= دوِ سرعت) و sprinter (= قهرمان سرعتِ دو) از آن رو که در آغاز همه آنها واژه «sp» به چشم می‌خورد، ممکن است با واژه ایرانی asp همبستگی داشته باشند.

spår: ردّ پا، نشانِ گذر، اثر و جای پا || «**sepor - dan**»، «**separdan**»: طی کردن، راه رفتن، نوردیدن○

spåra: طی کردن، راه رفتن، دنبال کردن و

رد پا راگرفتن

spärr: هر نوع مانع و حفاظ، نرده، || **spar**(پهلوی): سِپَر، آلتی فلزی یا چرمی

حفاظ راه‌آهن، سد، حصار جهت حفاظ سر و تن و دفاع بدن. نیز سپر

spärra: ایجاد مانع، مسدود کردن، خودرو جهت حفاظ آن و حفظ موتور و

حفاظ گذاشتن بدنه آن

spärreld: مانع، وسیله بستن و جلوگیری

○ ـ واژه سَپر و سپرتن در زبان پهلوی و فارسی به معنی از زیر پا گذراندن بوده است:
به زیر پی پیلتان بسپرم(فردوسی) ○

stad شهر (مرکز اجتماع) || **sētad** مرکز، جایگاه (ستاد ارتش)

واژه «stad» سوئدی که به معنی شهر و شهرستان و مرکز اجتماع است همچنین واژه «ستاد» فارسی با «ستادن یا ایستادن» همریشه است؛ ستادن و إستادن یا ایستادن در زبان پهلوی «estātan» و در فارسی «ēst - ādan» است که در معنی: سرپا بودن، برخاستن، درنگ و توقف کردن و پافشاری نمودن به کار می‌رود و واژه «ایستگاه» (= جایگاه ایستادن، محل توقف) از آن آمده است. در زبان سوئدی station به معنی «ایستگاه» و stat به معنی ایالت، استان و کشور است که ریشه در واژه «est _ ātan» پهلوی دارند و واژه stationär نیز که به معنی «ساکن و ثابت» است و همچنین واژه stanna (= ایستادن، توقف کردن، از ضربان افتادن، پابرجا ماندن) همین حال را دارند و گذشته از اینها دهها واژه دیگر از قبیل statlig (= کشوری، دولتی) و stativ (= پایگاه، سکو) و stationera (= پابرجا نمودن، مستقر کردن) در زبان سوئدی وجود دارد که همه از ریشه ēst, ist ایرانی آمده‌اند. ترکیبهای واژه stad نیز در زبان سوئدی فراوان است و نمونه‌های زیرین از جمله آنهاست:

stab : ستاد (ستادِ ارتش)

stabil : پابرجا، مستقر، استوار

stadga : استوار کردن، مستقر شدن، قاعده و قانون

stadig : ثابت، استوار، پایدار، همیشگی

stadion : ورزشگاه، پایگاه ورزش (این واژه در انگلیسی stadium است).

stadsbo : شهروند، شهرنشین

stadsdel : ناحیه شهری

stadshus : خانه شهر، شهرداری

stadsliv : زندگی شهری

stadsport: دروازه شهر

hemstad : ولایت، حومه

stan شهر || **stān** مرکز، جایگاه، شهر، کشور

در زبان پهلوی هر یک از بخشهای عمده کشور را stān یا estān می‌نامیده‌اند که در فارسی کنونی ostān فراگو می‌شود. در زبان فارسی نیز واژه stān و estān هر دو وجود دارد و در معنی: «مرکز، جایگاه، شهر، ایالت، کشور» به کار می‌رود و واژه‌های زیرین نمودار این معانی است:

بوستان (بو + ستان): **جایگاه** بوهای خوش

خرماستان (خرما + ستان): **مرکز** کشت خرما

گلستان (گل + ستان) **جایگاه** گلها

دشتستان (دشت + ستان): **شهرستان** دشتستان

بلوچستان (بلوچ + ستان): **ایالت** بلوچها

تاجیکستان (تاجیک + ستان): **کشور** تاجیکان

در زبان سوئدی گذشته از واژه stad که در پیش شرح دادیم، واژه ایرانی stan نیز در معنی «شهر» به کار می‌رود و gamla.stan که در مرکز پهنه استکهلم قرار دارد به معنی «شهر قدیمی، شهر کهنه» است. آنچه که قبلاً در شرح واژه stad و ریشه و بنیاد آن گفته شد در مورد واژه stan نیز صادق است.

_ **stå** ایستادن، برخاستن، پابرجا ماندن || **stā**(اوستایی): ایستادن، برخاستن

بُنواژه اوستایی stā که به معنی «ایستادن، برخاستن، پابرجا ماندن» است، در فارسی باستان نیز همین ریخت و همین معنی را داشته و با واژه «پرستیدن»[1] نیز همریشه است. از همین بنواژه stā در زبان پهلوی واژه stātan (= ایستادن) و در فارسی واژه‌های «ستادن، اِستادن، ایستادن» آمده است که در ذیل واژه stad شرح آن گذشت. همین بُنمایه‌های ایرانی در زبان انگلیسی واژه‌ها و ترکیبهای زیر را پدید آورده و از این راه در دیگر زبانهای اروپایی نیز تأثیری بسزا نموده‌اند:

---

۱ ـ در فارسی باستان واژه «pairi.stā» (= پرستیدن) در اصل به معنی «پیرامون چیزی یا کسی ایستادن» بوده است.

stand (standing) : ایستادن، توقف کردن، ماندن، برخاستن ...

stand : ایست، توقف، مکث، ایستگاه، توقفگاه، شهرت ...

standby : آماده و ایستاده برای خدمت، حاضر آماده، دَمِ دست ...

standee : شخصِ سرپا، ایستاده و بی‌مکان ...

standstill : وقفه، ایست، ثابت ...

stand.up : روی پا ایستادن، برپا ماندن، ایستاده، شَقّ (برای یقه) ...

stop : ایست، توقف، ایستادن، مانع شدن، ایستگاه ...

و بسیاری دیگر ...

در زبان سوئدی نیز از این بُنواژه ایرانی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری پدید آمده که نمونه‌های زیر گزینه‌ای از آنهاست:

stopp : ایست، توقف

stopp.skylt: تابلو ایست

motstand : ایستادگی، مقاومت

stanna : ایستادن

staende : ایستاده، سرپا، ثابت، استوار

stoppa : ایستانیدن

station : ایستگاه

stadig : پایدار، پابرجا، ایستا

stått, stod, star : ایستادن، برخاستن، راکد ماندن، ایستا بودن، ثابت ماندن ...

stånd : نهال سرپا، برخاستن، برخاستنِ آلت مرد

staplats : محل توقف، جایگاه ایستادن

stå̊t : خودنمایی، شکوه و جلال

statlig : والا، بلند، بزرگ

stödjemur : پایه، ستون، جرز، شمع دیوار

städ : سندان

stall: اصطبل، طویله اسب || **establ**: اصطبل، طویله، ستورخانه

صورت لاتینی این واژه **estabulum** است که معرب آن به فارسی راه یافته و در انگلیسی و سوئدی نیز **stall** شده است اما با نظری دقیق‌تر می‌توان آن را از ریشهٔ «stā» اوستایی و estā پهلوی (= اِستادن، ایستادن) دانست که شرح آن در پیش گذشت. واژه **establ** فارسی و **stall** «انگلیسی ـ سوئدی» در اصل به معنی «جایگاه اسب و جایگاه توقف ستوران و چهارپایان» است و طویله گاو و گوسفند را در سوئدی **ladugård** گویند. در زبان سوئدی از این واژه **stall** ترکیبهایی مانند: **stalla** (= در اسطبل کردن چهارپایان) و **stallbroder**[1] (= دوست، رفیق) و **stalldräng** (= میرآخور) و **stallfodra** (= پرواری کردن) به چشم می‌خورد.

stare, star: سار || **sār**: سار

نام این پرنده زیبا در زبان پهلوی نیز sār است و در فارسی بجز «سار» سارک و سارچ و ساری و سارنگ و سارجه نیز هست.

stark: نیرومند، تنومند، سترگ || **strug** (پهلوی): سِتُرگ، تنومند، درشت

واژه سوئدی **stark** از زبان انگلیسی گرفته شده و در انگلیسی **stark** به معنی «نیرومند، قوی، خشن، سرسخت، زبر، سفت و سخت ...» است؛ در سوئدی نیز واژه **stor** به معنی بزرگ، مهم، زیاد، تنومند، کبیر و بالغ است، و به نظر می‌رسد این دو واژه ریشه در **sturg** پهلوی و **setorg** فارسی دارند. از این واژه فارسی باستان در زبان آلمانی نیز واژه **steif** آمده است که به معنی نیرومند است.

---

۱ ـ معنی تحت‌اللفظی این واژه «برادرِ اسطبل» است:

اگـــر رفـــیق شـفیقی درست پـیمان بـاش رفـــیق حـــجره و گـرمابه و گـلستان بـاش

steril: نازا، بی‌ثمر، سِتَرون ‖ **stari**: بی‌ثمر، بی‌حاصل (عقیم)

در زبان هندی باستان واژه stari به معنی بی‌ثمر و در زبان فارسی واژه satarvan به معنی نازا و عقیم است. واژه انگلیسی sterile که در سوئدی steril شده و مشابه اینها در فرانسه و دیگر زبانهای اروپایی و همچنین ترکیبهای آنها مانند sterilization, sterilize (گندزدایی، سترون‌سازی، پاکسازی) در زبان انگلیسی و sterilitet (= نازایی) و sterilisera (= ضدعفونی کردن، گندزدایی کردن، سترون نمودن) و غیره در زبان سوئدی، همه ریشه «هندی و ایرانی» دارند و وابسته به واژه‌های satarvan, stari می‌باشند.

stjärna, stjärn: ستاره ‖ **stārak, star**: ستاره

همانطور که در ذیل واژه aster قبلاً شرح داده شده، این واژه در اوستا star و در پهلوی stārak و در فارسی setāra, estāre است و صورت کهن‌تر آن از طریق زبان انگلیسی به برخی دیگر از زبانهای اروپایی رسیده است. در انگلیسی aster به معنی ستاره و گل ستاره‌ای (مینا) است که ترکیبهایی نیز مانند asteroid, asterisk و غیره داراست و گذشته از آن، واژه star نیز در این زبان به معنی ستاره است که ترکیبهای بسیاری را به دنبال دارد و خود نیز واژه‌ای اوستایی است.

در زبان سوئدی نیز واژه stjärn صورتی دیگر از این واژه کهن ایرانی است و ترکیبهایی نیز از این ماده در این زبان وجود دارد که نمونه‌های زیر گزینه‌ای از آنهاست:

stjärnblomma: گل ستاره‌ای (مینا)
stjärndyrkan : ستاره‌پرستی
stjärnformig : ستاره‌وار
stjärntydare : ستاره‌شناس، منجم
stjärnhop : یک گروه ستاره
stjärnklar : پرتو ستاره، نور ستاره
stjärnbild : مجمع ستارگان

polstjärna : ستاره قطبی، ستاره راهنما

sjostjärna : ستاره دریایی

fixstjärna : ستارگان ساکن (ثوابت)

stor بزرگ، عظیم، مهم، کبیر، درشت، وسیع، زیاد، تنومند، برجسته، بالغ ... || sturg(پهلوی)، setorg(فارسی): بزرگ○، عظیم، کبیر، مهم، تنومند، بزرگ جثه، درشت، قوی هیکل

همان‌طور که در شرح واژه starkگفته شد، واژه سوئدی stor(شتُور) با واژه پهلوی sturg (شتُورگ) همسان و همریشه است و بنابر شیوهٔ معمول زبان سوئدی کوتاه شده و حرف g از آن حذف گردیده همچنان که واژه‌های اتومبیل و اتوبوس و حشیش نیز در این زبان به«بیل» و «بوس» و «هَش» تبدیل شده است. نمونه‌ترکیبهای‌این واژه پرکاربرد«سوئدی-ایرانی» چنین است:

storhet : بزرگی، عظمت، شهرت

större : بزرگتر

störst : بزرگترین (هر دو جزء واژه، ایرانی است)[1]

storsint : بزرگ‌منش

storsinnad: بزرگوار

storartad : بزرگ‌منش، اعیان‌زاده

stordåd : شاهکار

stork : لک لک

storm : توفان، رگبار، باد شدید، خشم و خروش

stormakt : ابرقدرت

storman : بزرگمرد، مهم و بانفوذ

○ ـ واژه سترگ در «لغت فرس» به معنی لجوج و بی‌آزرم و شرم آمده است و در شاهنامه نیز همه به گونه صفتی برای گرگ، دیو یا مردمان بدکردار به کار رفته است و در همین چند دهه است که واژه‌نویسان آن را به معنی بزرگ و عظیم می‌گیرند. (ف)○

۱ ـ نگاه کنید به واژه est, äst, ast در همین کتاب؛ ساختار این واژه همانند «مهست و بهست و بهشت» است و در جمله‌ها största تلفظ می‌شود.

storstad : بزرگ شهر
stormrik : بزرگ ثروتمند
storseger : پیروزی بزرگ
storståtlig : شکوه‌مند، عالی
stormig : توفانی، منقلب

stäng: دوال، زه، رسن تابیده || **tang**: دوال و تسمه‌ای که بر کمر چارپایان می‌بندند

ضمناً در گویش اراک واژه terēng به معنی زه سخت و رسن تابیده و کشیده شده به کار می‌رود. ممکن است واژه سوئدی sträng با این واژه‌های ایرانی همریشه و همموند باشد.

stäga: بستن، فراز کردن، مسدود نمودن || **bastan**: بستن، فراز کردن، مسدود نمودن

همانطور که قبلاً ذیل واژه fästa شرح داده شد، احتمال دارد واژه سوئدی stänga و مشتقات و ترکیبهای آن با واژه بستن و بند و بَست فارسی همریشه و همموند باشد. نمونه‌های زیر ترکیبهای این واژه را در زبان سوئدی نشان می‌دهد:

stängd : بسته، مسدود، فراز شده (برای در و پنجره)
stängning: عمل بستن و مسدود نمودن و قفل کردن
stängsel : حصار، مانع، دیوار، سدّ
avstängt : مسدود، بسته (ورود ممنوع)

suck: سوک، آه و فغان، تأثر || **sūk**: سوک، غم و اندوه، ماتم، تأثر

این واژه در اوستایی saoka و در فارسی suk, sūg است و واژه سوئدی suck برگرفته از همین واژه‌های ایرانی است. ترکیبهایی نیز از این ماده از قبیل sucka (آه کشیدن، فغان کردن، افسوس خوردن) و suckande (دَم را با حالت تأسف برآوردن) و غیره در زبان سوئدی به چشم

زبان سوئدی به چشم می‌خورد.

sumak سماق	‖	**somāγ, somāk**: سماق
sur ترش	‖	**šūr**: شور (نمکین)

در زبان سوئدی واژه خاصی برای مفهوم «شور» وجود ندارد و واژه salt هم به معنی «نمک» است و هم به معنی «شور». احتمال دارد واژه سوئدی sur و واژه انگلیسی sour (= ترش) ریشه در واژه «شور» فارسی داشته باشند ولی جابجایی معنی در آن صورت گرفته باشد و این در وامگیری واژه‌ها شدنی است بویژه آنکه واژه sur در سوئدی به معنی «خیس، تر» نیز هست که بی‌رابطه با «نم» و «نمک» نیست. نمونه ترکیبهای این واژه در زبان سوئدی:

surmulen : ترشرو (اخمو)، عبوس
surhet : ترشی، ترشرویی
surna : ترشیدن، ترش شدن
surnad : ترش شده، فاسد شده
surmåns : کج خلق، اخمو
surmjölk : شیر ترش

sultan سلطان	‖	**soltān**: سلطان
sus ناله و زوزه باد، سوت، صدای وزش، سوز باد	‖	**zūza** ناله و مویه، ناله سگ، گرگ و شغال، ناله باد، زوزه
susan سوسن (از نامهای خاص زنان)	‖	**sūsan**: سوسن (نام گلی معروف و از نامهای خاص زنان)

واژه ایرانی «سوسن» که در پهلوی نیز sūsan بوده و به عربی و عبری و زبانهای دیگر نیز راه

یافته، در زبان سوئدی بدون روشن بودن معنی آن، از جمله نامهای خاص دخترانه است که به صورتهای گوناگون نیز نوشته می‌شود. مانند: Susanna ،Susane ،Sussan ،Susen ،Susan و Sussi و کاربرد بسیار هم دارد و ضمناً نام روز یازدهم ماهِ «اُگوستی» نیز هست. این واژه کهن، نام گلی است فصلی که دارای گلهای زیبا و درشت است به رنگهای مختلف و خود دارای اقسامی گوناگون است که شرح آن در فرهنگهای فارسی آمده است. نام این گل در زبان سوئدی liljekonvalj است.

svamp: اسفنج، قارچ || **espang**: اسپنگ، اسفنج

این واژه که در فارسی قدیم «اسپنگ و اسپنج» بوده و اکنون «اسفنج» فراگو می‌شود، در زبان انگلیسی به صورت sponge در معنی اسفنج دریایی، اسفنج مصنوعی و انگل، کاربرد دارد و ترکیبهایی نیز نظیر spongy (= اسفنجی، نرم و متخلخل)، sponged (= انگل) داراست. در زبان سوئدی واژه svamp هم به معنی اسفنج دریایی و هم به معنی قارچ است و ترکیبهایی نیز مانند نمونه‌های زیر داراست:

svampaktig : اسفنجی، نرم، از جنس قارچ

svampkunskap: قارچ شناسی

svampkännare: قارچ شناس

svår: دشوار، سخت، پرزحمت || **došvār**: دشوار، سخت

شاید بین واژه سوئدی svår و واژه انگلیسی swore (= سخت‌کار، پرکار، پرزحمت ...) و «دشوار» فارسی همبستگی و همسانی وجود داشته باشد و همریشه باشند. واژه «دشوار» در زبان پهلوی «dušvār, duš _ xvār» بوده به معنی «ضد آسان، ناآسان، سخت». ترکیبهای زیادی از این واژه در زبان سوئدی وجود دارد و چند نمونه زیر از آن جمله است:

svårighet : دشواری، سختی، ناجوری، ناراحتی

svårlost : دشوار و پیچیده، بغرنج

svårmodig : افسرده، بدحال، غمناک

svårt : به دشواری، به سختی

försvårande : دشوارکننده، سخت‌ساز

svårartad : خطرناک، بدخیم

försvåra : دشوارکردن، پیچیده‌کردن، سخت‌ترکردن، مانع تراشیدن

svårfjällad : سخت‌پوست

svär شوهر ‖ **šowhar, šuvar** شوهر

واژه svär که به نظر می‌رسد با واژه «شوهر» همریشه باشد، در ترکیبهای: svärfar (=پدرشوهر) و svärmor (= مادرشوهر) و svärdotter (عروس یا دامادِ خانواده) و غیره به چشم می‌خورد.

svärd شمشیر ‖ **sāvar** شمشیر

واژه sāvar در زبان باستانی ایران به معنی «شمشیر» بوده و sāvarmant که از نامهای باستانی مردان است مفهوم «دارنده شمشیر» را دارد. همین واژه باستانی ایرانی «ساوَر» در زبان انگلیسی sword و در فرانسه sabre و در سوئدی svärd شده و ترکیبهای swordman (= شمشیرباز) و swordplax (= شمشیربازی) را در زبان انگلیسی پدید آورده است.

در زبان سوئدی نیز از این واژه ترکیبهایی چند به وجود آمده که نمونه‌های زیرین از جمله آنهاست:

svärdsdans : رقص شمشیر

svärdshugg : زخم شمشیر

svärdsegg : دَم شمشیر

syndig گناهکار، بزهکار، زندیق ‖ **zindig, zindik, zandīk**(پهلوی): گناهکار، بزهکار، زندیگ، زندیق

بُنواژه «zanda» در اوستایی به معنی بزه و گناه و معصیت است و واژه‌های پهلوی zandik و zindik یا zindig (zind + ig) که به معنی بزهکار و گناهکار است از مشتقات آنست و همانست که واژه سوئدی syndig را پدید آورده است. در زبان سوئدی به طور کلی حرف z را «s» تلفظ می‌کنند و می‌توان گفت تقریباً مخرج «z» ندارند. در انگلیسی نیز واژه‌های «sin, sinning, sinned» (= گناه، بزه، گناه کردن، معصیت ورزیدن) از پدیده‌های همین بُنواژه اوستایی است. صورت اوستایی این واژه در اصل zinda بوده که در پهلوی zind و در فارسی zend شده است (: زیندان، زندان، زندیق) واژه «زندیق» هم معرب واژه zindig, zandik پهلوی است که در فارسی معنی «خطاکار، بی‌دین، کافر، ملحد و پیرو مانی» می‌دهد؛ زندان هم به معنی «جایگاه بزهکاران» است و «ان» پسوند مکان است.

در زبان سوئدی از همین بُنواژه اوستایی zanda یا zinda بجز واژه‌های ذکر شده در بالا، واژه‌ها و ترکیبهای بسیار دیگری نیز آمده است که چند نمونه زیرین از جمله آنهاست:

synda : گناه کردن، معصیت ورزیدن، تخلف نمودن (a نشانه مصدری)

syndare : گناهکار، خطاکار، متخلف (اصل واژه و پسوند آن هر دو ایرانی است)

syndighet : گناهکاری، معصیت، خلاف، بدی

syndfull : گناهکار، خطاکار (این واژه مرکب از دو جزء است: synd + full که جزء دوم هم ایرانی است و همان است که در فارسی لول می‌گویند یعنی مستِ مست)

syndfri : بی گناه، معصوم

syndfrihet : بی‌گناهی

synderska : زن خطاکار، زنِ گنه‌کار

syndapengar : پولهای حرام، پولهای نامشروع

syndabekännelse : اعتراف به گناه (در کلیسا)

försyndelse : گناه، بزه

این واژه چه در زبان سوئدی و چه در فارسی ناموا‌ژه‌ایست که در دستور زبان «نام‌آوا» یا «اسم صوت» نامیده می‌شود و طبعاً در هر دو زبان همسان و همانندند؛ در فارسی بجز سیرسیرک واژه «زنجره» نیز در همین مورد به کار می‌رود و آن نام حشره‌ایست که شُوت مخصوصی شبیه «سیرسیر» تولید می‌کند و مانند آنست که سوت می‌زند.

sång: آواز، ترانه، نغمه، تصنیف || **xonyā** آواز، نغمه، سرود

sångare: آوازه‌خوان، خواننده || **xonyāgar** آوازه‌خوان، خواننده

همچنانکه قبلاً گفته شده «س»های باستانی بویژه «س»های سنسکریت در زبان فارسی و گویشهای ایرانی تبدیل به «ه» شده و واژه‌های «سنجار، آسو، اسورا، وُناس، گاس، مس، کس ...» در فارسی به «هنجار، آهو، اهورا، گناه، گاه، مه، که ...» بدل شده‌اند، بنابراین واژه انگلیسی **song** و واژه سوئدی **sång** و مشابه اینها در دیگر زبانهای اروپایی از صورت کهن‌تر واژه «**xonyā**» فارسی و «**hunavāk**» پهلوی مشتق شده‌اند و ریشه ایرانی دارند.

واژه «خنیا» در پهلوی **hunayvāk** است که معنی سرود و آواز و نغمه می‌دهد و همانست که صورت انگلیسی آن **song** و صورت سوئدیش **sång** است به همان معنی سرود و نغمه و آواز. واژه «خنیاگر» نیز به معنی سرودگری و آوازه‌خوان و خواننده است و همین واژه است که در انگلیسی **songster** و در سوئدی **sångare** فراگو می‌شود و معنی آوازه‌خوان و خواننده می‌دهد. از این ماده در زبان انگلیسی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری روییده که نمونه‌های زیر از آن جمله است و طبعاً این گستردگی در زبان سوئدی نیز تأثیر نموده است:

sonance : آهنگ، آوا، صدا

sonant : آهنگین، طنین‌دار، دارای صوت

songbook: سرودنامه، کتاب آواز

songfest : دسته و گروه خوانندگان محلی

songful : پرآواز، پرنغمه

sonnet : غزل، قطعه، شعر، سرود

sonneteer: غزل‌سرا، سازنده ترانه و سرود

sing : آواز، سرود

singer : آوازه‌خوان، سراینده، خواننده

در زبان سوئدی نیز به تبع پویایی انگلیسی، واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری از این ماده پدید آمده که برای نمونه به تعدادی از آنها در زیر اشاره می‌شود:

sångartist : آوازه‌خوان حرفه‌ای

sångbar : سرودنی، خواندنی

sångbok : سرودنامه، تصنیف‌نامه

sångerska : خواننده و آوازه‌خوان زن

sångkör : دسته خوانندگان، گروه آواز

sånglektion: درس سرود و آواز

sånglärare : آموزگار سرود و آواز

sånglärka : چکاوک

sångröst : نوای سرود

sångtext : متن سرود

sjunga : آوازه‌خوانی

såpa: سابون، سابون مایع ‖ **sabūn**: سابون، صابون

såpa: سابون زدن

اصل این واژه احتمالاً «آرامی» است که از دیرباز به دیگر گویشهای ایرانی از جمله به فارسی و سپس به زبانهای اروپایی راه یافته و معرب آن «صابون» شده است. در یونانی آن را sāpōn و در انگلیسی sapon و به فرانسه savon گویند. در زبان انگلیسی از این واژه ترکیبهایی مانند: saponated (= سابون‌دار، سابون زده) و saponification (= سابون‌سازی) و غیره پدید آمده و در زبان سوئدی نیز بنا بر قاعده کوتاه‌سازی واژه‌های بیگانه، به صورت såpa, såp درآمده و ترکیبهایی مانند نمونه‌های زیر پدید آورده است:

såpaktig : سابونی، سابون‌دار

såpig : سابونی

såpvatten : آب سابون

såpsjuderi : سابون‌پزی (کارخانه)

såpbubbla : حباب سابون

såplödder : کف سابون

sören نام خاص مردان || **sūren, sūrenā** نام سردار نامدار ایرانی معاصر اُرُد[1]

---

۱ ـ این سردار دلیر پارتی که معاصر اشک سیزدهم (ارد اشکانی) بوده، کراسوس سردار مغرور رومی را شکست داده و نامش تا قرنها زبانزد یونانیان و رومیان بوده است. سورِن نام یکی از خاندانهای معروف دوره ساسانی نیز بوده است.

T

taft: تافته، پارچه تافته(نوعی پارچه) || **tafta**: تافته، پارچه تافته(نوعی پارچه)

این واژه ایرانی که به معنی «بافته و تاب داده» نیز هست در انگلیسی نیز taffeta است به معنی «پارچه تافته» و زبان سوئدی آن را از انگلیسی برگرفته است.

tag: حرکت، تکان، چرخش تند، دور، ضربه، حرکت تند || **tag**(پهلوی)، **tak**(فارسی): دو، حرکت تند، دویدن

tak: طاق، سقف، پشت‌بام، بام || **tāk**(پهلوی)، **tāy**(فارسی): تاق، سقف، پشت‌بام، بام

از این واژه ایرانی در زبان سوئدی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری پدید آمده که در زیر به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌شود:

takad : سقف‌دار، طاقدار (جزء دوم این واژه نیز همان پسوند «آد» فارسی است که پسوند نسبت و دارندگی است مانند «آباد»)

taka : طاق زدن، سقف زدن

takaltan : تراس پشت بام

takantenn : آنتن پشت بام

takdropp : چکه سقف

takfall : شیب سقف

takhalm : پوشال ویژه سقف
takhuv : کلاهک دودکش سقف
takkrok : گیره سقف (ویژه آویز و چلچراغ)
takkrona : آویز، چلچراغ
taklag : اسکلت سقف
taklampa : چراغ سقف
taklucka : دریچه نورگیر طاق
takpapp : نمد عایق ویژه سقف
takplåt : سفال روی پشت بام
takräck : حفاظ و پوشش روی بام
takspån : توفال کوبی سقف
takstol : اسکلت آهنی سقف

و دهها ترکیب دیگر ...

talk: طلق، تالک ‖ **talk**: تلق، تالک

این واژه ایرانی که صورتهای دیگرش در فارسی تلک و تلق و معربش نیز «طلق» است در برخی از زبانهای اروپایی راه یافته و در انگلیسی و در فرانسه نیز talc است و آن ماده‌ایست معدنی محتوی سیلیکات منیزی و از عناصر سنگهای آذرین که به شکل ورقه‌های نازک و پودر و جز آن وجود دارد.

در زبان سوئدی از این واژه ترکیبهایی نیز مانند نمونه‌های زیر پدید آمده است:

talka : طلق زدن، پودر تالک پاشیدن
talkjord : اکسید منیزیم
talkspat : سنگ منیزیم
talkhaltig : دارای ماده طلق
talkig : طلقی، از جنس طلق

tam: دام(جانوران‌اهلی‌و رام‌ودست‌آموز) || **tām**: دام (جانوران اهلی و رام و دست‌آموز)

این واژه ایرانی که در فارسی و انگلیسی و سوئدی بر جانوران وحشیِ غیر درنده مانند گوزن و آهو و بز کوهی و جانوران اهلی مانند گاو، گوسفند و اسب و غیره اطلاق می‌گردد، در زبان سوئدی توسعاً به معنی آرام و مطیع و مهربان نیز می‌آید مانند «tamt skott» که در ورزش به معنی «شوت نرم و آرام» است. در زبان انگلیسی از این ماده واژه‌هایی مانند: taming, tame (=اهلی، رام، بی‌حال، رام کردن) و tameles (= رام نشدنی) و tamable (= رام شدنی و غیره پدید آمده و به تبع در زبان سوئدی نیز واژه‌ها و ترکیبهایی مانند نمونه‌های زیرین کاربرد یافته است:

tamdjur : جانور اهلی
tamboskap: چارپایان (گاو و گوسفند و اسب ...)
tämjd : اهلی، رام، دام
tämja : رام کردن، اهلی نمودن
tämjas : رام شدن
tämjare : رام کننده
tämjbar : رام شدنی

tamburin: دایره، دایره زنگی، دف || **tanbūr, tanbūre**: تنبور، دنبره، تنبوره

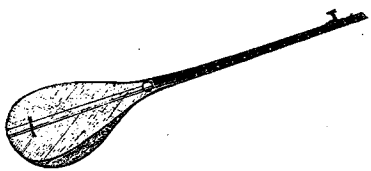

تنبور

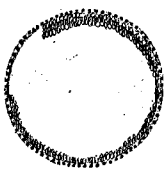

دایره

واژه «تنبور» در پهلوی و فارسی بر نوعی سازِ زهی که دسته‌ای دراز و کاسه‌ای کوچک مانند «سه‌تار» دارد، اطلاق می‌شود و همین واژه است که به سبب شهرت جهانگیر ایران در موسیقی و ساز و آواز، به اروپا راه یافته و اندکی جابجایی معنی در آن صورت گرفته و در زبان انگلیسی واژه tambour (= تنبور، دهل، طبل) و tambourine (= دایره، دایره زنگی، دف) را پدید آورده است. در زبان سوئدی به تبع انگلیسی واژه tamburin (= تنبورین) نامِ نوعی سازِ ضربی است که در فارسی «دایره» یا «دف» گویند و نوعی از آن دایره زنگی است که «داریه» هم می‌گویند○. از این واژه در سوئدی ترکیب «tamburmajor»، «tamburvaktmästare»[1] آمده است که هر دو به معنی «رهبر گروه طبل زنان» است.

tand: دندان || **dand**: دندان، دنده، دند

واژه ایرانی dand که به معنی دندان و استخوان پهلو (دنده) است و بنواژه «دندان» و «دنده» به شمار می‌رود. در زبان انگلیسی به صورت dent و در سوئدی به صورت tand درآمده و در این دو زبان و برخی دیگر از زبانهای اروپایی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری را پدید آورده است.

در انگلیسی از این بنواژه ترکیبهایی مانند: dental (= دندانی، مربوط به دندان و دندانسازی) و dentiform (= دندانی شکل) و dentin (= عاجِ دندان) و dentist (= دندان‌ساز) و dentistry (= دندان‌سازی) و غیره پدید آمده و در زبان سوئدی نیز دهها واژه و ترکیب از آن ساخته شده و کاربرد یافته که نمونه‌های زیر گزینه‌ای کوتاه از آنهاست:

dental : دندانی، مربوط به دندان، مربوط به دندانسازی

○ ـ چنین پیداست که واژه tamburin اروپایی از «تبوره» ایرانی برآمده باشد که آن، گونه‌ای ساز ضربی است و گواه آن این شعر رودکی است که در هجو کسی سروده است:

آن خر پدرت، به دشت، خاشاک زدی — مادرت دف و تبوره چالاک زدی
آن بر سر گورها «نبارک» خواندی — و این بر در خانه‌ها تبوراک زدی

و تبوره و تبوراک هر دو گونه‌ای ساز زخمی (ضربی) است که گونه‌ای دیگر از آن به گونه تبل کوچک «تبیره» خوانده می‌شود که در شاهنامه بسی بدان بر می‌خوریم:

تبیره زنان، پیش بردند پیل — برآمد یکی گرد، چون رود نیل (ف)○

۱ ـ نگاه کنید به واژه mästare در همین کتاب.

dentin : استخوان دندان

tandben : عاج دندان

tandborr : مته سوراخ کردن دندان(دندان بُر)

tandbro : پل دندان

tandböld : ورم مربوط به دندان

tandemalj : مینای دندان

tandfeber : تب دندان (ویژه کودکانِ نو دندان)

tandkitt : ماده پرکننده دندان

tandkött : لثه

tandläkare : دندان‌پزشک

tandprotes : دندان مصنوعی

tandrot : ریشه دندان

tandröta : پوسیدگی دندان

tandvall : سقف دهان، سَق، کام

tandvård : مراقبت و درمان دندان

tandvärk : دندان درد، درد دندان

glestandad : بی‌دندان، کم‌دندان

huggtand : دندان نیش

kindtand : دندان آسیاب

oxeltand : دندان کرسی

tand دندانه ‖ **dandāna** دندانه

در زبان فارسی پسوند کوچک و جالب «e, a» (= ه، های غیر ملفوظ) مانند سایر پسوندها، بسی سازنده و کارآمد و سودمند است و مثلاً از نام اندامهای بدن مانند چشم و گوش و دماغ و دهان و لب و زبان و دندان و غیره نامهای جدید چشمه و گوشه و دماغه و دهانه و لبه و زبانه و

دندانه و غیره را می‌سازد و این یکی از هزاران ویژگی زبان فارسی و نموداری از توانایی و پویایی آنست. در این مورد نیز از واژهٔ «دندان» واژه جدید «دندانه» ساخته شده که دارای مفهوم همانندی و شباهت است و به معنی هر چیز شبیه به دندان مانند دندانه ارّه و کنگره دیوار و غیره می‌باشد. در زبان سوئدی که چنین توانمندی وجود ندارد خود واژه tand[1] که به معنی «دندان» است، به تبع انگلیسی، در معنی «دندانه» نیز به کار می‌رود و ترکیبهایی هم مانند نمونه‌های زیرین پدید آورده است:

tanda : دندانه‌ای کردن (مانند دور تمبر)، کنگره‌ای نمودن (مانند لبه دیوار)

tandad : دندانه‌دار، دندانه‌ای، کنگره‌دار

tandkrans : نوعی برگ گیاه که دارای لبه‌های کنگره‌دار است

tandlös : شانه بی‌دندانه

tandning : دندانه‌دار کردن، کنگره‌ای نمودن

sågtand : دندانه ارّه

sågtandad : ارّهٔ دندانه‌دار، ارّهٔ تیزدندانه

در زبان انگلیسی نیز ترکیبهای dentate (= دندانه دندانه، مضرّس) و denticle (= دندانه، کنگرهٔ قرنیس ساختمان) و dentiform (= دندانه‌ای، دندانی شکل) از همین واژه dent که به معنی دندان است، پدید آمده‌اند.

tapisseri: بافت پارچه‌های پرنقش و || –
نگار، پارچه‌های پرده‌ای نقش‌دار

tapetsera: کاغذ دیوار زدن، تشک دوزی
کردن

با توجه به واژه‌های بالا و واژه‌های انگلیسی tapis (= فرش، پارچه نقش و نگاردار پرده‌ای) و tapestry (= پرده قالیچه‌نما، پرده نقش و نگاردار) و واژه‌های مشابه اینها در زبان آلمانی و فرانسه و ایتالیایی و مجارستانی و رومانی و غیره و با توجه به شهرت ایران در نگارگری و قالی‌بافی و آذین‌بندیها و به کار بردن پرده‌های منقوش و زیبا و پارچه‌های پرنقش و نگار و غیره

---

۱ ـ نگاه کنید به واژه tand در همین کتاب.

به نظر می‌رسد که این واژه‌های همسان اروپایی از یک بُنواژه ایرانی نظیر «تن‌پوش» یا «تن پوشک» (= جامه، پارچه) و مانند آن گرفته شده و بر اثر تحریف و تبدیل به صورتهای کنونی درآمده‌اند.

tarantel: رُتیل || **tārtan**: عنکبوت، تارتن، بافنده

tarantella: رقص تند ایتالیایی‌وار

tārtan: نوعی بافته پشمی محلی

رُتیل جانوری است از رده عنکبوتیان و تارتنندوها. در زبان فارسی واژه‌های: «تارتَنَک، تارتَن، تار تَنَندو، تار تَنَنده» بر عنکبوتها و عنکبوتیان اطلاق می‌شود و به معنی بافنده نیز می‌آید. به نظر می‌رسد از این واژه‌های فارسی گوناگون، ترکیبهای انگلیسی tarantula (= رتیل) و tarantella (= رقص تند ایتالیایی‌وار) و tarantism (= جنونِ رقص) و به تبع واژه‌ها و ترکیبهای سوئدی بالا پدید آمده باشند.

tigris: تیگره، دجله || **tigra**(فارسی باستان): تیگره، دجله

واژه تیگره در فارسی باستان در اصل به معنی «تند، تیز» بوده که صفت است برای رود دجله و در سوئدی نیز «floden Tigris» گویند که به معنی «رود دجله» است.

tio: دَه || **dah**: دَه

واژه سوئدی tio با واژه das اوستایی و dah پهلوی و فارسی همریشه است.

tjock: چاق، چاغ، فربه || **čaγ**: چاق، چاغ، فربه

این واژه ترکی که از دیرباز در فارسی رواج داشته و در برخی گویشهای ایرانی نیز به صورت «چاک» در معنی تندرست و خوش و فربه به کار می‌رود احتمالاً از راه زبان فارسی به سوئدی راه

یافته است.

tobak: تنباکو، توتون، دخانیات || **tanbakū**: تنباکو

اصل این واژه در زبان بومیان آمریکا tubaco است و آن برگ خشک شده گیاه تنباکوست که از گونه‌های توتون به شمار می‌رود که با اندکی دگرگونی به همهٔ زبانها ره گشوده است.

tomat: گوجه فرنگی || **tamata**: تماته، گوجه فرنگی

اصل این واژه در زبان فرانسه tomate است که در فارسی «تُمات و تَمات و تَمّاته (گویش اراک) نیز گفته می‌شده ولی اینک «گوجه فرنگی» گویند○.

trana: دُرنا || **dorna**: دُرنا

اصل این واژه ترکی است و در فارسی «کلنگ و کرکی» نیز گفته می‌شود. واژه tärna نیز در سوئدی صورت دیگر این واژه که به معنی پرستوی دریایی است.

tre: سه || **sē**: سه

واژه tre سوئدی و three انگلیسی با thri اوستایی و فارسی باستان و سانسکریت و sē پهلوی و فارسی همریشه است.

○ - این میوه چون از سوی فرنگ به ایران آمده، ایرانیان نیز بنا به قانون زبان و داد و آیین خود که هر چیز را به نام صاحب آن چیز می‌نامند (چون جوز هندی، دارچین ـدار، درخت، چوب چینی، توت فرنگی، توت بخارایی ...) آن را نیز به نام میوه از فرنگ رسیده نام گوجه فرنگی نهادند، اما دو سال پیش ویراینده از یک پژوهشگر سرخپوست مکزیکی که برای پژوهش در ریشه‌های نژادی خود به ایران آمده بود، شنیدم که بُن و ریشه این میوه از سرزمین سرخپوستان برآمده و همچون سیب‌زمینی و تنباکو به همه مرزها ره گشوده است. (ف)○

trång: تنگ ‖ **tang** (پهلوی و فارسی): تنگ

واژه trång سوئدی با واژه تنگ فارسی همریشه است و ترکیبهای سوئدی زیر نیز این نظر را تأیید می‌کند:

trånghet : تنگی

trångnål : تنگدستی

trångsyt : تنگ‌نظری

tur: دور، نوبت ‖ **dowr08**: دور، نوبت○

tunna, tunn: پسوندمکان، بُشکه،خمره ‖ **dān**: پسوند مکان (در قندان، گلدان و...)

به نظر می‌رسد این واژه سوئدی با معادل ایرانی آن همریشه باشد. در سوئدی sop,tunn به معنی آشغالدان است.

tunn: تُنُک، نازک ‖ **tonok**: تُنُک، نازک

två: دو ‖ **dō**: دو

واژه två سوئدی و two انگلیسی با dva اوستایی و dū پهلوی و do فارسی همریشه‌اند.

Tyr: نام خاص مردان ‖ **tīr**: نام یکی از ایزدان و فرشتگان معروف ایران باستان(تیشتر)

○ ـ اگر این دو واژه همریشه باشد، بایستی داوری کرد که «دور» عربی از راه زبان فارسی به زبان سوئدی ره گشوده است. (ف)○

U

ung: جوان || **yuvan**(پهلوی): جوان

واژه ung سوئدی با yuvan پهلوی و javan فارسی همریشه است.

utas: نام خانوادگی و نام خاص || **hutas**: نام خاص در ایران باستان

این نام در فارسی باستان در اصل «هُوتئوسا» (huteosa) بوده به معنی نیک ران و خوش‌اندام که نام دختر کورش بزرگ نیز بوده است.

V

val: وال، بال || **bāl**: بال، وال

این واژه که در فارسی به صورتهای: وال، اوال، افال و فال نیز هست، در اصل بـه لاتـینی balaena و به فرانسه baleine و به انگلیسی whale است و آن نام یکی از پستانداران تنومند دریایی است که نباید آن را با «نهنگ» اشتباه کرد. معزی گوید:

بـه آب و آتش گستاخ در رود، گـویی سمندر است در آتش، در آب ماهیِ وال

varg: گرگ || **vahrka**(اوستایی): گرگ

اصل این واژه در اوستایی vaharka یا varga و در پهلوی vohrk است که بنابر قاعده کلی «و»های اوستایی تبدیل به «گ» شده‌اند همچنانکه «وَرم» هم تبدیل به «گرم» شده است.

واژه «گرگان» نیز در اوستایی vaharkāna یا vargāna بوده است. بدین طریق واژه varg سوئدی و حتا wolf انگلیسی و آلمانی ریشه در واژه vahrk اوستایی دارند.

varm: گرم || **garm** گرم

این واژه در زبانهای باستانی ایران garema و در زبان سنسکریت gharme است و قاعدتاً باید صورت کهن‌تر آن varma باشد که واژه velarm فارسی که به معنی گرم و نـیم‌گرم است بازمانده آن به شمار رود. همچنانکه واژه‌های کهن «وَرگ، وَرگان، وُراز، ویشتاسب، وِزند، وَشتن،

وِریختن» صورتهای باستانی واژه‌های «گرگ، گرگان، گُراز، گُشتاسب، گزند، گشتن، گریختن» بوده است.

صورت انگلیسی این واژه warm است و ترکیبهای warmer (= گرم‌کننده، گرمتر) و warmth (= گرمی) و warm up (= خود را گرم نمودن) و غیره نیز از آن آمده است.

در زبان سوئدی نیز از همین ماده، واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری وجود دارد که نمونه‌های زیرین از جمله آنهاست:

värma : گرم شدن، خود را گرم کردن، وِلرم شدن

värme : گرما، گرمی

värmande : گرمازا

värmeslag : گرمازدگی

vamblodig: خونگرم

varmgång : داغی، گداختگی

varmluft : جبهه هوای گرم

övervärme: داغی

värmland : نام یکی از استانهای سوئد

vasti: نام خاص زنان(وَشتی) || **vašti**: وَشتی، نام شهبانوی ایرانی، همسر خشیارشای هخامنشی (= اخشیورِش)

وشتی یک نام کهن ایرانی است به معنی زیبا و نام شهبانوی ایران نیز بوده که سپس اِستر یهودی جانشین او شده و داستانش در تورات به تفصیل آمده است؛ وستی تلفظ سوئدی آنست و در سوئدی حرف š و z تبدیل به s می‌شود.

vesir: وزیر || **vazir**: وزیر

این واژه در اصل ایرانی است که به عربی راه یافته و در پهلوی vičir بوده به معنی فتوا دهنده

veta: دانستن ‖ **vaeda**: دانستن

بُنواژه vaeda در اوستایی به معنی «آگاهی» بوده و صفت واژه vaedest یا videšt در معنی «داناترین و برترین دانند» به کار می‌رفته است. واژه سوئدی veta و viste و همچنین واژهٔ انگلیسی to - wit و واژه آلمانی wissen و واژه‌های مشابه اینها در دیگر زبانهای اروپایی همه ریشه در بنواژه اوستایی مزبور دارند. در زبان سوئدی از این بُنواژه ترکیبهایی مانند نمونه‌های زیرین شکل گرفته است:

medveten : دانا، آگاه

vetbart : دانستنی

vetande : دانستنیها، دانا، خردمند

vetenskap : دانش

vetenkapsman : دانشمند

vetskap : شناخت و آگاهی، دانش

vettlös : ناآگاه، بی‌خرد

vide: بید، نوعی بید بوته‌ای که از ترکه‌های آن سبد می‌بافند. ‖ **vet, vit**(پهلوی)، **bid**(فارسی): بید(درختی از تیره بیدها که ترکه‌هایش چون بلند و نرم و نازک است برای بافت سبد و وسایل دیگر به کار می‌رود و دارای اقسامی چند است)

در زبان سوئدی از این واژه ترکیبهایی مانند **vidbuske** (= بوته بید) و **vidkorg** (= سبدی که از شاخه‌های بید بافته شده) و **vidja** (= ترکه بید، بید) و غیره آمده است.

vin: شراب، باده، می ‖ **veyn**: انگور، انگور سیاه، انگور شاهانی، انگور شراب

vin: انگور

vin: تاک، رَزه، مو، درخت انگور (**fin, vin**)

vin: انگور شاهانی،انگور قرمز، شراب قرمز

vin: غوره

vin: زوزه شغال (زوزه جانور انگورخوار و انگوردوست)

ایران از روزگاران کهن به داشتن باغستانها و تاکستانهای فراوان و انگورهای مرغوب و گوناگون شهرت جهانی داشته و پیشینه شرابِ انگورش با تاریخ و ادبیات و اسطوره‌هایش پیوند دارد. بی‌جهت نیست که واژه ایرانی veyn یا vin از دیرباز به بیشتر زبانهای اروپایی راه یافته و آن را هم در معنی انگور و درخت انگور و هم در معنی شراب به کار برده و می‌برند. چون ایران کشوری کم آب و خشک است و تاک نیز درختی است سازگار با کم‌آبی و بی‌آبی[1] و بعلاوه ثمره‌ای سودمند و مانا چون غوره و انگور و کشمش و شراب و سرکه دارد. بسیار طبیعی است که مورد توجه ایرانیان که به اقتضای آیینشان مردمی کشاورز و درخت‌پرور بوده‌اند، قرار گرفته باشد[2].

واژه ایرانی veyn که معرب آن vayn و صورتهای دیگرش در برخی گویشها vin و fin[3] بوده

---

۱ ـ درخت انگور فقط سالی سه چهار بار به آب نیاز دارد. در حالی که سایر درختان میوه ماهی سه، چهار بار باید آبیاری شوند.

۲ ـ ایرانیان قدیم آنقدر به کشت و کار و درخت پروری و گُلکاری علاقه‌مند بوده‌اند که با وجود توفانهای حوادث زمان هنوز برخی یادمانهایشان در پیرامون سرزمینشان و در دورترین نقاط کم و بیش به چشم می‌خورد. مثلاً واژه «آنکارا» (پایتخت ترکیه) در اصل «انگوریه» بوده که به یونانی ancyre و به ترکی «آنقره و آنکارا» گفته‌اند؛ در فرهنگ معین آمده است که شال انگوری نوعی شال ایرانی بوده که در شهر آنکارا بافته می‌شده و انگوری منسوب به شهر انگوریه (آنقره) است.

۳ ـ واجگاه v و f به هم نزدیکند و بسا که این دو به هم تبدیل شده‌اند. «اوین» روستای معروف تهران و «فین» روستای معروف کاشان همچنین روستای فین الیگودرز و فین فراهان (قدیم) همه به داشتن تاکستانها و باغهای انگور معروف بوده‌اند و این نامها صورتهایی دیگر از واژه vin (= انگور) هستند. فین کاشان در زمان صفویان باغ معروف انگور شاهانی بوده که بعداً به باغ شاهی معروف شده است.

است، در اصل به معنی انگور سیاه یا انگور شاهانی (انگور شراب) بوده که بعدها به معنی عام انگور هم به کار رفته است چنانکه واژه «گل» هم در اصل به معنی «گل سرخ» (رُد، رُز) بوده و بعدها معنی عام به خود گرفته است. این واژه به بسیاری زبانها مانند یونانی و لاتینی و ایتالیایی و انگلیسی و فرانسه[1] و روسی و سوئدی و نروژی و فنلاندی و عربی و عبری و ارمنی و حبشی و غیره راه یافته و بار معنی بیشتری مانند: شراب و انگور و درخت انگور و انگور قرمز و سیاه و غیره به خود گرفته است.

در زبان انگلیسی از همین واژه ترکیبها و واژه‌ها و گونواژه‌های گوناگون پاگرفته و به کار رفته است که برای نمونه به تعداد بیشتری از آنها در زیر اشاره می‌شود تا چگونگی نفوذ و گسترش این واژه و تأثیر آن در زبان سوئدی آشکارتر گردد. گفتنی است که در برخی واژه‌نامه‌ها و دانشنامه‌های انگلیسی حتا در فرهنگهای انگلیسی فارسی مانند فرهنگ آریان‌پور اشاره شده است که اصل و منشأ این ترکیبها و واژه‌ها ایرانی است:

vine : تاک، درخت انگور، انگور

vining : موکاری، ایجاد تاکستان

vinery : تاکستان، گرمخانه مو

vieyard : باغستان انگور، تاکستان، رَزستان، موستان، انگورستان

viniculture : پرورش انگور شاهانی (انگور شراب)

vinaceous : انگوری، شرابی (شرابی رنگ)، قرمز

vinosity : معتاد به شراب، خماری، باده‌گساری

vinous : مانند شراب، شراب‌خوار

vinage : انگورچینی، انگورچینان

vinager : انگورچین (کسی که انگورها را می‌چیند و گرد می‌آورد)

vinner : شراب‌فروش، عمده‌فروش شراب

vinegar : سرکه

vinegary : سرکه‌ای، ترش

---

۱ ـ در زبان فرانسه واژه raisin (رزین) به معنی انگور و تاک است که از «رَز» فارسی آمده است.

vinegarish : ترشرو

wine : شراب، می، باده

wining : شراب نوشیدن، باده خوردن

wineglass : جام می، پیمانه شراب

winegrower : انگورکار، کشتگر انگور، تاکستان‌دار

winepress : خم شراب، خمره شراب‌سازی، دستگاهِ آبِ انگورگیر، چرخشت

winery : کارگاه شراب‌سازی

wineshop : مغازه باده فروشی، شراب فروشی

wineskin : مَشک شراب

wino : معتاد به شراب، باده‌پرست

winsome : خوشی، خوشایند، شادی

winy, winey : شرابی، شراب مانند

این واژه چون به تبع انگلیسی با بارِ معنی بیشتری به زبان سوئدی وارد شده است. طبعاً ترکیبها و واژه‌ها و گونواژه‌های بیشتر و گونه‌گون‌تری پدید آورده و در اینجا به عنوان نمونه به تعداد بیشتری از آنها اشاره می‌شود تا گستره این واژه ایرانی و کاربردهای گوناگونش نمودارتر گردد:

vinare : شیشه شراب

vinblad : برگ مو

vinsdolma : دلمه برگ مو

vinbär : انگورک (میوه‌ای جنگلی شبیه انگور ولی ریزتر از آن)

vinsbuske : بوته انگورک

vindruva : انگور، انگور شراب، انگور شاهانی(druva = انگور)

vindruvsklase: خوشه انگور

vinfat : خم می، خمره شراب

vinflaska : ظرف شراب، شیشه شراب

vinglas : جام شراب، پیمانه می

vingummi : نوعی آبنبات میوه‌ای
vingård : تاکستان، باغ انگور
vinsabetare: انگورچین (انگور چیننده)
vinhandel : میکده، شراب‌فروشی
vinkällare : میکده، خُم خانه، شرابخانه
vinkännare : شراب شناس
vinland : تاکستان، مُوِستان
vinlista : سیاهه شراب، باده‌نامه
vinlus : شته تاک، شتهٔ مو
vinlöv : برگ مو
vinodlare : تاک‌پرور، موکار، رَزبان
vinodling : تاک‌پروری، موکاری، پرورش درخت انگور
vinpress : دستگاه آب‌انگورگیری
vinäger : سرکه انگور، سرکه
vinättika : سرکه انگور (نوع تند و قوی)
vinprovare : شراب‌شناس
vinranka : پیچ و تابِ تاک، تاک، رَز
vinröd : قرمز شرابی، شرابی رنگ
vinskörd : محصول انگور، محصول تاکستان
vinsyra : غوره، جوهر غوره
rödvin(vin+ röd): شراب قرمز،انگور قرمز[1](انگور شاهانی)
vindruvor : انگور
vinträd : تاک، مو، رَز (درخت انگور)
vindrinkare: شراب‌خوار، باده‌نوش

---

۱ ـ مانند نمونه‌های دیگر: rödlök(پیاز قرمز) و rödkål(کلم قرمز).

vinhandlare: می‌فروش، باده‌فروش

و بسیاری دیگر ...

vind: باد || **vāt**(پهلوی)، **bād**(فارسی): باد

واژه انگلیسی wind و واژه سوئدی vind با vāt پهلوی همریشه‌اند. گفتنی است که واژه‌های انگلیسی ـ سوئدی vin(= باده) و vind(= باد) تشابه و قرابت لفظی دارند و همین تشابه و قرابت لفظی در واژه‌های فارسی باد و باده نیز وجود دارد!

vinna: پیروز شدن || **van**: پیروزی

vann: پیروزی، بُرد، کامیابی

ریشه van در زبانهای باستانی ایران به معنی «پیروزی» بوده و از این ماده نامهای گوناگونی مانند: وَنداد، وَندادمهر، وَندار، وَندارمَن، وَنداسپ، وَندافر، وَنداوَند، وَندِسپان، وَندفَر، وَندگر، وَندوُیه، وَندهرمز، وندرود، وَنَند، وَنْفَر، وَنیتَر و بسیاری دیگر[1] که همه مفهوم کامیابی و پیروزی را در خود[2] دارند، اشتقاق یافته است.

واژه‌های انگلیسی:

van (= پیروز، پیشگام، پیشوا)

vanquish (= پیروز شدن، پیروزمند)

vanquisher (= پیروز شونده، غالب)

vantage (= برتری، مزیت)

vanward (= پیشرو، جلودار)

win (= پیروزی)

winning (= پیروز شدن)

و بسیاری از این دست، همه از همین ریشه ایرانی van آمده‌اند.

---

۱ ـ نگاه کنید به نامنامه (مجموعه نامهای زیبای ایرانی) از نگارنده، چاپ هشتم، انتشارات شرق، تهران.

۲ ـ مثلاً وَندار یعنی پیروز و کامیاب، وَندارمَن یعنی دارنده منش پیروزی و کامیابی، وَنداسپ یعنی دارنده اسبهای پیروزمند و بَرنده و همچنین ...

در زبان سوئدی نیز به تبع انگلیسی از همین ماده واژه‌ها و گونواژه‌ها و ترکیبهایی چند پدید آمده که در زیر به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌شود:

vinnummer : شمارهٔ برنده

vinnare : شخص پیروز یا بَرنده

vinning : پیروزی، کامیابی

vinndande : بَرنده و پیروز، کامیاب

۱. **vida**: نام خاص زنان || **vidā**: نام خاص زنان

ویدا از نامهای کهن ایرانی است.

۲. **vira**: نام خاص زنان || **virā**: نام خاص زنان

ویرا از نامهای باستانی ایرانی است به معنی خرد و فهم و شعور، ویراف به معنی خردمند بوده و ویر فارسی (= هوش و حافظه) یادگار آنست.

۳. **virr**: بی‌هوشی، مَنگی || **vir**: هوش، فهم، حافظه

ممکن است این دو در اصل یکی باشند ولی جابجایی و وارونگی معنی در واژه سوئدی پدید آمده باشد و این کار در وامگیری واژه امکان‌پذیر است. از این ماده ترکیبهایی مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی به چشم می‌خورد:

virra : بی‌هوش بودن، منگ بودن

virrig(virr + ig): بی‌هوش، منگ، گیج

virrighet : بی‌هوش، منگی، گیجی

virrvarr : گیجی، سرگردانی، آشفتگی

vís, vísa: آواز	**āvāz**: آواز
voj: وای، آه و فغان **[voy]**	**vāy**: وای، فغان
voja: وای کردن، آه و فغان کردن	———
vråk: کرکس	**varkāk**: کرکس
vår: بهار	**vahār**(پهلوی): بهار
vind, väder: باد، هوا	**vāt**(پهلوی): باد، هوا
väva: بافتن، بافیدن	**bāftan**(فارسی)، **vāftan**(گویشها): بافتن

Z

sakarias, Zakarias: نام‌خاص‌مردان || **Zakariyyā**: زکریا، نام خاص مردان

این نام احتمالاً در پرتو شهرت زکریای رازی، دانشمند نامدار ایرانی، کاشف الکل (به سوئدی alkohol) به سوئد راه یافته است.

zink روی (فلز) || **zang** زنگ آهن

zinkoxid اکسید روی || **zangār** زنگ فلزات، اکسید مس

zoroaster زردشت (پیامبر ایرانی) || **zaratuštra**(اوستایی): زردشت

zoroastrisk زردشتی || **zardošti**(فارسی): زردشتی

ägg تخم مرغ || **xag** خاک(هاگ): تخم مرغ

هر دو واژه همسان و همریشه‌اند و در انگلیسی نیز **egg** به معنی تخم مرغ است.

نمایهٔ واژه‌های ایرانی(فارسی باستان، اوستایی، پهلوی، فارسی، وامواژه، گویشی)که معادل سوئدی آنها داده شده و یا از آنها سخن رفته است

(مثالها و ترکیبها در این فهرست نیامده است)

آ

آ(پیشوند)
آب
آد(پسوند)
آدم
آر(پسوند)
آربو
آرم
آرم‌بند
آرمتی
آره(پسوند)
آرین، آریان
آزرمه
آزرمی دخت
آسِن
آسو
آسین
آلوک
آمِن
آمین
آن
آناهیتا
آو
آواز
آونگ
آهوک
آهَن، آهِن
آهیتا
آهو

ا

اثوسَرِت
ابلیس
ابن‌سینا
اُخرا
اُخشان
اخشیوِرِش
اربو
اربوپال
ارته
اُرُد
اریه
اسپ
اسپناج
اسپنگ
اَست، استه
اُست
ـَست(پسوند)
ـِست(پسوند)
اِستا
اِستاتن
اِستاره
استان
اُستَخوان
اَستِر
اِستِر
اُسترلاب
اسطبل
اسکاف
اسکلت
آشپوریا

اِشکاف	ایمن
اِشّه	
افیون	ب
اقاقیا	بابا
اکّه	بابل
الکل	باد
امبر	بادنگان
اِمِن	بار(میوه)
امیرالبحر	بار(فرزند)
ـَ نده(پسوند)	بار (محموله)
انتر(اندر)	باره
اندر	بازار
اندرُن	بافتن
اندرون	بال
اندرونه	بانگ
اَنگ	باوه
اَنگبین	بَبَر، بَوَرْ
انگوبین	ببه
انگوریه	بر(میوه)
انوش	بُر(بنواژه)
انوشک	بَر(بنواژه)
انوشه	برادر
اوش	بِرار
اویستا	بَراره
اهورا	براه
ایرانی	بَربَر
ایرس	برکه
ایرسا	برنج، بِرِنگ
ایست	برنده
ایستگاه	بَزرَک
ایست(پسوند)	بَست(بنواژه)
ایستا	بستن
ایسته(پسوند)	بغداد
ایش	بغه، بغ
ایشت	بگ پوهر
ایک(پسوند)	بگه پوتره

بلادُن
بلسان
بمانی، بمونی
بمونو
بند
بند(بنواژه)
بندی
بُنشن
بنگ
بَوَر، وَبَر
بَوری
بوته، بُته
بوس، بوسه
بوسیدن
به
بهتر
بِهست
بهشت
بید
بیگ

پ
پادکوست بان
پارادَش
پارتیگان
پارتیان
پارس
پارسی(کرکره)
پارسیک(هلو)
پاس
پاسداری
پاک
پال
پاندول
پای‌افزار
پاپوش
پای جامک
پایگاه(سکّو)
پُتیتی کان
پتیری ستا
پتیری دَئزه
پتی کان
پتَر
پَد
پدر
پَر
پرت و پلا
پَرتیک
پَرچانه
پَردیس
پرست(بنواژه)
پَرَستاتن
پرستیدن
پُس(پوس)
پستک
پسته
پَلا(پَرت و پلا)
پلپل
پلیکان
پُن(پون)
پنج
پور(پُر)
پورو
پوریا
پوز، پوزه
پوس(پُس)
پوک
پیپالی
پیتر(بدر)
پی‌جامه، پاجامه
پیران(نام خاص)
پیس

پیساب
پیستان
پیشاب
پیشتو
پیف
پیکر
پیکان

ت

تارتن
تارتنک
تاره(پسوند)
تاریک
تافته
تاک(طاق)
تاکاد
تخموروپَ
تخموروو، تخمورِو
ترخون
ترمه
تِرِنگ
تُرُنگ
تریاک
تک، تگ
تلک(طلق)
تلکیک
تَمات، تماته
تنباکو
تنبور، تنبوره
تنبورین
تن‌پوشک
تُنُک
تَنگ
تو
توره
تهمورِپ
تیر
تیگره

ث

ثُری

ج

جاناچیل
جبر
جعفری
جغرافی
جمل
جنگل
جوان
جواهر
جیش

چ

چاق
چاک(خوش، فربه)
چاک(شکاف)
چترنگ
چَتورنگه
چک(چانه)
چک
چندال
چندن
چندنه
چهار

ح

حرم‌سرای
حشیش
حنا
حرّا

خ
خاروک
خاگ(هاگ)
خاویار
خرمالو
خرمندیل
خُفتان
خلو، آلو
خلیج پارس
خلیفه
خندق
خُنیا
خنیاگر
خنیدن
خنیده
خوارزمی

د
دارو
داروک
دام
دامیاره
دان(پسوند مکان)
دانستن
دای
دایه
دایی
دَیُوَ(دیو)
دپیران مهست
دَر
دَرْش
دَرْشین
دَرشینکا
درفش
دَرن
دُرنا
درونه
درویش
دَریک
دریوش
دس
دشوار
دَف
دُلمه
دلیجان
دِنار
دَنداد
دَندال
دندان
دندانه
دنده، دنده
دند، دندان
دَندین
دِو
دو(۲)
دوجین
دوختر
دوشخوار
دَه(۱۰)
دی
دینار
دیو

ذ
ذان
ذانستن
ذانین

ر
رازی
رازی(رازِس)
راس

رَباب
رِب، رِپ
رُپاس
رَت، رَد
رُد
رُداسپ
رُدگون
رده
رَز
رَزین
رُز
رز قرمز
رُستاک
رَستن
رقص شمشیر
رُک
رمضان
روباه
روستا
رهیدن
ریباس
ریس(ابهل)
ریس(شوریای برنج)

ز
زال
زانو
زانوک
زَر(پیر)
زَرافه
زردشت
زرتشتی
زَرتوشتره
زَرمه
زعفران
زکریا
زُمُرّد
زن
زنجره
زنجفیل
زَند(بزه)
زِند
زَنداره
زندان
زندیق
زندیک
زنگ
زنگار
زوزنه
زیند
زینده
زیندان
زیندیک، زیندیگ

ژ
ژن

س
سابون
ساتراپ
سار
سارا
سارک
سارنگ
سارو
ساری
سالامندرا
سام(سم، هم)
سام
سان
ساوول
ساور

ساورمنت
سُوکه
سُپَر، سِپر
سپردن
سُتا
سُتاتن
سُتاد، سِتاد
ستادن
سُتادیک
سُتارک
سُتاره
سُتان
سُتَر
ستریاذک
سِترگ
سَتروَن
سُتَری
سُتورگ
سُتیپای
سِدر(سدروس)
سَرِته
سَرت
سَرکرا(شکر)
سِلک
سلطان
سُماک(سماق)
سماور
سمندر، سمندور
سَنجاره
سَندل(چوب)
سَندل(کفش)
سنگ
سورِن
سورِنا
سوسن
سوک، سوگ
سوکنامه
سوگند
سوگوار
سومار
سه(۳)
سه‌تار
سیرسیرک
سیروس(کورش)
سینکابروش
سینکادروش

ش

شاش
شاشگاه همگانی
شاشیدن
شال
شاه(شهمات)
شباته
شتر
شترنج
شترنگ
شرم
شِش
شکال، شغال
شکر
شَل
شمپانزه
شِن
شنبد، شنبه
شَنگ
شنگرف
شنگول
شور
شورو
شوهر دختر(داماد)
شوهر، شوَر

شیره
شیرین
شیطان
شیلنگ

ط
طاق
طاقدار(تاکاد)

ع
عبری
عرق
عروس(همسر پسر)

غ
غاز
غزال

ف
فارسی(زبان)
فاطمه
فَرْ(پیش)
فرا
فَرا
فِرسته
فَرَتام
فردوس
فرسته(فرشته)
فغفور
فقیر
فک
فلات
فیل
فین، وین

ق
قانون
قایق
قباریس
قرمز
قرمیز
قلیایی

ک
کاپور
کاپوره
کارد
کاروان
کاروان‌سرای
کاسوپئیتَ
کافور
کاک
کال
کانال
کانون
کئینی
کئینیا
کئینیکا
کئینین
کباب
کبابو
کَبَر
کُبرا
کپ، کُف
کُپَل
کپَه، کوپَه
کُپیک
کتّان
کُتاه
کِتک
کتره‌ای

کته(گربه)
کَرت
کرکی
کِرِم
کرویی
کُریمی(کِرِم)
کُریمیس(قرمز)
کُستی، کُشتی
کُفیک
کَل(خام)
کَل(کچل)
کَل(بز نر)
کلاف‌بند
کلاو، کلاوه
کلاه‌خود
کلپتره
کلم
کلنگ
کلنگ(کرکی)
کلوخ
کلوخه
کلّه
کله‌قند
کلید
کلیذ
کَن
کَنال
کند(قند)
کندی شکر
کندک
کنده
کِنِس
کِنِسی
کَنیا
کَنیچ
کنیچک
کنیز، کنیزک
کینگ
کوپال، کوبال
کوت
کوتاه
کوتک(کودک)
کوتینا
کوتینو
کَوَز
کوست
کوستیک
کوشک
کوه
کوهان
کوهه
کَوی(شاه)
کِهپد
کَهَنده(قند)
کی
کیا
کیان
کیپ
کیسه
کیک
کیک کشمشی
کیمیا(شیمی)
کیوس

گ
گام
گامیدن
گاو، گو
گِئو
گئوش
گبریل، جبرئیل
گراز

گرگ
گرم
گرم
گرمه
گروه
گریَنده
گریه
گل
گل‌بوته
گلوله
گلیم
گَم
گَم
گمان
گناه‌کار(زنداره)
گناه‌کاری
گُنگ
گورگ
گوشَک
گوشَک، گوشه
گولَه
گوم
گومان
گوهر
گویا
گهر
گهرمه

ل
لات
لاتی
لاک
لاکهه
لال
لپ، لب
لَس
لک، لکّه
لمس
لنگ
لنگیدن
لول
لولیک
لیلا، نیلا
لیلی، نیلی
لیمو
لیموناب
لیموناد
لین
لینت

م
مات
ماتَر
ماتهایر
ماخ
مادر
مار
مار، ماری
ماریا
ماس
مالت
مام
ماما، مامان
مامک
مامی
مانا
ماناک
ماندن
مانستن
مانگ
مانگ دیم
مانی

ماه
ماه نو
مخزن
مُر، مور
مَر
مِرته
مُرد(بنواژه)
مردن
مرز
مرزپان
مرزنگوش
مرزه‌گوش
مرمر
مُرواریت، مروارید
مُزکت
مَس
مِستاره(رهبر)
مَسمغان
مَسیست
مَسیسته
مُشک
مغازه
مگو، مگوس، مجوس
مالیخولیا
مالیخولیایی
مَم، مَمه
من، می
مناره
منتر
منتره
مورت، مرت
موسکه
موش
موشک
موم
مومیا
مِه(بخار)
مِه، مها
مهر
مهریوته
مهست
میترا
میتره
میخ
مید
میدماه
میراندن
میل
مینا
مینا(پرنده)
میناو
مینیاتور
میهن
ن
ناخدا
ناخون
نار
نارنگ
نارنگه
ناریک
نارینک
ناف
ناک
نام
ناو
ناوبان
ناوبری
ناوی
ناویا
نَپت
نَپتو

نرکیس
نرگس
نُس
نفت
نفته
نم، نمک
نمره
نو
نوابر
نوت، نود
نوزاد
نون، اکنون
نه(۹)
نی، نَه
نیشکر

و
و(اُ)
وا
وات
وانیل
وای
وَئدست
وَئده
وَر
وَراز، گراز
ورکاک
ورزشگاه
ورگه، وهرگه
وَزیر
وَشتی
وِلرم
وَن
وَناره
وَنداد
وَندارمن
وَنداسپ
وَندویه
وه، به
وَهار
وَهَرکانا
وهیشته
ویت، وِت
ویدا
ویر
ویرا
ویریک
وِین، وین
وین‌بر

ه
ها
هاله
هام
هستن
هستی
هسته
هلو
هَم(پیشوند)
هَم
هنجار
هِنگ
هنگر(سینگر)
هُنگوین
هُنیا
هوا
هُواسپ
هوتاس
هوش
هونیواک

ی
یاس
یاسم
یاسمین
یُرد

یَشپ
یَشم
یلدا
یووان

آقای دکتر حسین آذران (نخعی) در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در شهر اراک دیده به جهان گشود و تحصیلات مقدماتی و ابتدایی را در زادگاه خود به پایان برد و تحصیلات متوسطه را در دارالفنون و دانشسرای مقدماتی تهران دنبال نمود و پس از آن دوره دانشسرای عالی و نیز دانشکده ادبیات و علوم انسانی را طی نمود و سالها به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دبیرستانهای کرج و شمیران و تهران پرداخت و علاوه بر آن دوره فوق لیسانس و دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران را به پایان برد و پایان‌نامه دکتری و تز تخصص خود را در زبانشناسی و بررسی در زبانهای ایرانی گذرانید و به دریافت درجه عالی دکتری نایل آمد و از آن پس به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران پرداخت و آنگاه بنا به دعوت دانشگاه جندیشاپور کار مداوم خود را در آن دانشگاه ادامه داد و مدیریت گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی و پس از آن ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی را عهده‌دار گردید و در سالهای آخر خدمت نیز یکچند در کشورهای انگلستان و فرانسه و اسپانیا و ایتالیا و یونان و به تحقیق درباره منابع و مآخذ قدیم ایرانشناسی و نفوذ فرهنگ باستانی ایران در اروپا، پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۶۰ به افتخار بازنشستگی نایل آمد و تا این تاریخ فریب چهل و پنج سال است که به تدریس زبان و ادبیات فارسی اهتمام ورزیده و آثار و تألیفات ایشان نیز همه در زمینه تحقیق در زبان و ادب فارسی و تمدن و فرهنگ ایرانی است که از آن جمله می‌توان آثار زیر را نام برد:

تصحیح و تدوین دیوان وحشی بافقی، تدوین فهرستنامه دیوان خاقانی، تصحیح و تدوین دیوان فروغی بسطامی، تصحیح و تدوین گنجینه نشاط اسپهانی، نامنامه مجموعه نامهای زیبای ایران، راهنمای نگارش، آیین نگارش، گزیده دستور زبان فارسی، داستان بهرام و آرزو، یادنامه فارابی، گویش اشتهارد و گویشهای تاتی مرکزی ایران، گندیشاپور و دانشگاه ساسانی، پیشینه تاریخی دانشگاه گندیشاپور، و حدود چهل مقاله و سخنرانی در باب زبان و ادب فارسی و تمدن و فرهنگ و گویشهای ایرانی.

AC

Hasan Boy TABRIZ

IRANSKA ORD I SVENSKA SPRÅKET

SVENSKA SPRÅKETS LIKHETER OCH SLÄKTSKAP

MEN IRANSKA SPRÅKEN

Dr. HOSSEIN AZARAN

PROFESSOR I IRANSKA KULTUR

OCK IRANSKT SPRÅK

۱۴۰۰ تومان

شابک : ISBN 964 - 6337 - 21 - X